



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۲۸

برنامه ۱-۹۲۸ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۱۲ اوت ۲۰۲۲ - ۲۱ مرداد ۱۴۰۱





Telegram
تلگرام



Ganje Hozour Spiritual Messages

پیامهای معنوی گنج حضور

t.me/GanjeHozourMessages

برنامه ۱-۹۲۸
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 7779731

Parviz Shahbazi



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای زارع پور از کرج با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	سخنان آقای شهبازی	۸
۳	خانم نسرین از گلستان با سخنان آقای شهبازی	۹
۴	خانم فاطمه از تفرش	۱۲
۵	سخنان آقای شهبازی	۱۴
۶	خانم بیننده از همدان با سخنان آقای شهبازی	۱۵
۷	سخنان آقای شهبازی	۲۰
۸	آقای یوسف از تهران	۲۲
۹	خانم بتول و همسرشان از سیرجان با سخنان آقای شهبازی	۲۳
۱۰	خانم هدیه و مادرشان از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۲۵
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۲۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۹
۱۲	سخنان آقای شهبازی	۳۰
۱۳	خانم سارا از آلمان	۳۱
۱۴	خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی	۳۴
۱۵	آقای پویا از آلمان	۳۹
۱۶	خانم یلدا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۴۲
۱۷	آقای باقر از دالاس	۴۷
۱۸	خانم دینا از ونکوور	۵۰
۱۹	خانم نرگس از نروژ با سخنان آقای شهبازی	۵۴
۲۰	خانم زرین از زرین شهر اصفهان	۵۷
۲۱	خانم تیارا ۱۱ ساله از زرین شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۵۹
۲۲	خانم مریم از اورنج کانتی	۶۱

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۳	خانم نسترن ۲۱ ساله و مادرشان	۶۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۶
۲۴	خانم سرور از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۶۷
۲۵	خانم فرخنده از جوزان نجف آباد	۷۰
۲۶	خانم آیدا از جوزان نجف آباد با سخنان آقای شهبازی	۷۲
۲۷	خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۷۴
۲۸	آقای آرش	۷۸
۲۹	آقای پارسا از آمریکا با سخنان آقای شهبازی	۸۱
۳۰	خانم عذرا از کانادا	۸۴
۳۱	آقای علی از بندرعباس با سخنان آقای شهبازی	۸۷
۳۲	خانم آرزو از اردبیل	۹۰
۳۳	خانم مهرنوش از تهران	۹۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۹۳
۳۴	آقای عارف از اصفهان	۹۴
۳۵	خانم پروین از استان مرکزی	۹۶
۳۶	آقای منصور از استان مرکزی	۹۹
۳۷	خانم دیبا از کرج با سخنان آقای شهبازی	۱۰۱
۳۸	خانم بهناز از مازندران	۱۰۳
۳۹	خانم پروین از اصفهان	۱۰۶
۴۰	خانم بیننده از تاجیکستان	۱۰۹
۴۱	خانم بتول از مشهد	۱۱۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۱۴

۱- آقای زارع‌پور از کرج با سخنان آقای شهبازی

سلام زارع‌پور هستم آقای شهبازی از کرج مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله خواهش می‌کنم.

آقای زارع‌پور: خوب هستید شما؟

آقای شهبازی: خیلی ممنون بفرمایید بله.

آقای زارع‌پور: خواستم مطالبی در رابطه با متن‌های برنامه گنج حضور خدمت بینندگان بگویم اگر اجازه می‌دهید؟

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای زارع‌پور: خواهش می‌کنم.

کلاً ما نوشتن متن برنامه‌های گنج حضور را از برنامه ۵۵۰ تقریباً شروع کردیم بعد تا ۶۰۰ به صورت نامنظم بود چون آن موقع تنها خودم می‌نوشتیم بعضی وقت‌ها یک برنامه مدت ده روز، دوازده روز طول می‌کشید و حدوداً از برنامه ۶۰۰ تا الان به صورت مرتب هفتگی دارد ادامه پیدا می‌کند.

البته خوب ما در اوایل هدفمان به نوشتار درآوردن برنامه‌ها بود با امانتداری کامل ولی خب ما شناخت کافی به ادبیات فارسی نداشتیم و به خاطر همین کاستی‌هایی در متن‌ها وجود داشت.

ولی با پیوستن نیروهای متخصص که در ادبیات فارسی تخصص داشتند ویراستار و این‌ها بودند کلاً گروه شکل جدیدی به خودش گرفت و در حال حاضر گروه سه بخش دارد:

که یک بخش تایپ متن‌ها را به عهده دارند.

یک بخش ویرایش متن‌های نوشته شده را انجام می‌دهند و یک بخش هم در نهایت بازبینی می‌کنند متن‌های نوشته شده را که از نظر ادبی هیچ موردی، مشکلی نداشته باشند.

البته دوستانمان اکثراً در دو گروه یا سه گروه فعالیت دارند. بعضی از دوستان در خلاصه‌نویسی، انیماتور و کارهای دیگر شرکت دارند ولی بیشتر در فعالیت‌هایی که در این‌جا هست.

ما کار تایپمان همان روز چهارشنبه شب تمام می‌شود و همین متن آماده را، دو بخش از برنامه را ما در کانال متن کامل می‌گذاریم و بعد ویرایش و کار بازبینی که انجام شد ظهر روز پنجشنبه کلاً کار سه گروه انجام شده و دیگر متن‌ها آماده PDF می‌شوند و ما pdf را آماده می‌کنیم که ساعت ۹ پنجشنبه شب کلاً به شما ارسال می‌کنیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون



آقای زارع‌پور: این برنامه‌های روز چهارشنبه بود. روزهای جمعه هم خوب ما تازه شروع کردیم از برنامه ۱-۹۱۱ شروع شده که این هم دقیقاً تایپ و ویرایش و بازبینی و ساخت فایل pdf از پیام‌های بینندگان روز جمعه است. من فقط یک خواهشی از بینندگان داشتم اگر اجازه بدهید؟

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

آقای زارع‌پور: خواهش می‌کنم وقتی بینندگان زنگ می‌زنند حتماً نامشان و این‌که از کجا تماس می‌گیرند را حتماً مطرح کنند، اعلام بکنند که ما وقتی داریم می‌نویسیم مشخص باشد که این متنی که داریم می‌نویسیم مال چه کسی هست و از کجاست. چون معمولاً اسامی هم تکراری هستند فرضاً خانم مریم ما خیلی داریم از جاهای مختلف، ولی اگر مکانشان را هم اعلام کنند خیلی عالی می‌شود.

و موضوع دوم این‌که حتماً قبل از این‌که تماس بگیرند یک متنی را آماده بکنند. وقتی زنگ می‌زنند می‌توانند از روی آن متنی که آماده کرده‌اند مطالبشان را بخوانند و در نهایت به شما یا من در تلگرام ارسال کنند که خیلی عالی می‌شود.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما همین عضو گروه آقای زارع‌پور هستید درست است؟

آقای زارع‌پور: من خود زارع‌پور هستم آقای شهبازی

آقای شهبازی: خود زارع‌پور هستید.

آقای زارع‌پور: اول معرفی کردم زارع‌پور هستم.

آقای شهبازی: ببخشید ببخشید من نشنیدم. من شاید حواسم نبود.

آقای زارع‌پور: خواهش می‌کنم عزیزمی.

آقای شهبازی: این چند بار قطع و وصل شد تلفن، البته یک کمی صدایش رفت پایین ولی مفهوم شد.

ممنونم واقعاً سپاس‌گزار از زحمات شما آقای زارع‌پور

آقای زارع‌پور: خواهش می‌کنم، ما از شما سپاس‌گزاری می‌کنیم شما ما را زنده کردید آقای شهبازی. به ما آرامش دادید یعنی هرچه داریم از شما داریم ما، از مولانای جان داریم، از شما داریم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. من کاری نکردم ولی کار شما که این متن را آماده می‌کنید واقعاً یک کار غیرممکن را ممکن می‌کنید. اصلاً من باورم نمی‌شد اول، چندین بار هم که تماس گرفتید یادم نیست شما بودید یا آقا داود بود که این‌ها را روی کاغذ بیاوریم من باورم نمی‌شد تا این‌که اولی‌اش را دیدم و باورم شد.



این کار مشکلی است، کاری که شما می‌کنید خیلی مهم و مشکل است. این بیت‌ها را آماده می‌کنید در اختیار مردم می‌گذارید به‌علاوه صحبت‌های بنده را. یک عده‌ای دوست دارند فقط از روی کتاب بخوانند، از روی مثلاً پلی‌کپی (polycopy)، چیزی بخوانند و از گوش دادن خیلی استفاده نمی‌برند و شما این کار را ممکن کردید.

ممنونم از شما سپاس فراوان

آقای زارع‌پور: خواهش می‌کنم ما از شما ممنونیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب امر دیگری ندارید چیز دیگری نمی‌خواهید اضافه کنید؟

آقای زارع‌پور: آقای شهبازی من از این‌جا به تمامی عاشقان گنج حضور، جوانان عشق، کودکان عشق و همه دوستانی که دارند با من همکاری می‌کنند یا در خلاصه‌نویسی یا جاهای دیگر دارند فعالیت می‌کنند سلام می‌فرستم و دستشان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: ممنونم از شما سلام به همه کسانی که زحمت می‌کشند و بدون مزد زحمت می‌کشند واقعاً خدمت بزرگی می‌کنند برسانید.

آقای زارع‌پور اولین بار است که شما تماس می‌گیرید من یادم نمی‌آید؟

آقای زارع‌پور: بله من اولین بارم هست تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بالاخره ما توانستیم با شما صحبت کنیم. بله اولین بار است ما با هم صحبت می‌کنیم.

آقای زارع‌پور: البته خب جناب شهبازی من خیلی دوست داشتم تماس بگیرم ولی ما در زمانی که دارد برنامه اجرا می‌شود ما هم داریم ضبط انجام می‌دهیم و هم داریم یادداشت می‌کنیم. این است که واقعاً فرصت زنگ زدن نداشتیم. امروز هم من گفتم اول برنامه گرفت که ان‌شاءالله می‌گیرد نگرفت دیگر باید منتظر بمانم.

چون دوستانی که زنگ می‌زنند من دقیقاً، یعنی زمانشان را یادداشت می‌کنم، اسامی‌شان را یادداشت می‌کنم از کجا هستند که این‌ها را بعداً که فایل می‌کنیم این‌ها را داشته باشیم.

آقای شهبازی: آفرین آفرین ممنونم عالی بود.

آقای زارع‌پور: خواهش می‌کنم ممنونم که به من این فرصت را دادید خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: خداحافظی می‌کنم سلام برسانید.

آقای زارع‌پور: خداحافظ شما، قربان شما خداحافظ شما.

۲- سخنان آقای شهبازی

سپاس فراوان از آقای زارع‌پور و همه اعضای گروه که زحمت می‌کشند و شگفت‌انگیز این است که می‌دانید چهارشنبه صبح ایران من برنامه را اجرا می‌کنم همین‌طور که فرمودند، پنج‌شنبه شب دست ما است این متن و ما فوراً ضمیمه برنامه می‌کنیم.

این نشان می‌دهد که خیلی از یاران مولانا دارند زحمت می‌کشند. من امیدوارم شما قدر این زحمات را بدانید. این گنج حضور که حاوی مطالب مولانا است یک نعمتی است در این دوران افتاد دست شما. عاملش هم من نیستم ها، همین همه شما هستید، به‌علاوه مولانا. درواقع زحمت شما، وقت شما، تمرکز شماست، توجه شماست، پذیرش شماست که مطلب عالی را پذیرفتید و توجه می‌کنید، وقت می‌گذارید، پول می‌گذارید.

تشکر از شما و تمام آدم‌هایی که زحمت می‌کشند. می‌دانید خیلی‌ها زحمت می‌کشند، فقط من نیستم. یک موقعی فکر نکنید من تنها این کار را انجام می‌دهم. خیلی از یاران ما زحمت می‌کشند چه در خارج ایران، چه در داخل ایران و اسم نبرم من دیگر، اگر اسم ببرم طولانی می‌شود.

از همه‌شان قدردانی می‌کنم. من از شما خواهش می‌کنم در این دوران قدر این برنامه را بدانید، قدر زحمات یاران ما را بدانید و جبران کنید. هم جبران وقتی و تمرکزی و توجهی بکنید، روی خودتان کار کنید، این یک فرصتی است و بنده در خدمتان هستم، زنده هستم و برنامه را برای شما پخش می‌کنم و توجهم به تمام جنبه‌ها هست. یک نفر هم هستم، واقعاً هم خسته می‌شوم، ولی امیدوارم شما توجه کنید، کار کنید، قدرش را بدانید.

امکان این‌که من ذهنی قدر یک چیزی را نداند بسیار بسیار زیاد است. این مطلب، مطلب معمولی نیست. ما درس بزرگ‌ترین عارف، بزرگ‌ترین دانایی که در عرفان و معنویت در جهان هست، برای شما پخش می‌کنیم. حالا دیگر شما چقدر قدرش را می‌دانید بستگی به شما دارد و پندار کمال قدرشناس نیست.

شما توجه کنید ما قدر خیلی چیزها را در زندگی شخصی‌مان ندانسته‌ایم و از دست داده‌ایم، فرصت را از دست داده‌ایم. این برنامه می‌تواند کمک کند، یعنی مولانا می‌تواند کمک کند دیگر، می‌بینید تمام محتوای این برنامه مولانا است.

می‌تواند کمک کند یک ملتی وضعیتش را فوراً عوض کند، فوراً، در عرض چند ماه عوض کند، به شرط این‌که مورد توجه آن ملت قرار بگیرد و وقتشان را و توجهشان را بگذارند روی خودشان و فکر نکنند که دیگران مقصر هستند، کوتاهی دیگران است. ما باید خودمان را عوض کنیم و ابزارش و امکانش الآن فراهم شده.

۳- خانم نسرین از گلستان با سخنان آقای شهبازی

خانم نسرین: سلام آقای شهبازی عزیز خوب هستید؟

آقای شهبازی: خوب، بله، بله

خانم نسرین: وقتتان بخیر، خسته نباشید

آقای شهبازی: خیلی ممنون

خانم نسرین: ممنونم از برنامه عالی‌تان، ممنونم از آقای زارع‌پور، زحمات همه عزیزان.

من راستش متنی را آماده نکردم، آقای شهبازی،

فقط خواستم تماس بگیرم خدمتتان، که تشکر بکنم.

نسرین هستم از گلستان

آقای شهبازی: بله، آفرین، خوب است که به حرف‌های آقای زارع‌پور گوش کردید، اسمتان را می‌گویید و می‌گویید

از کجا هستید و یادآوری کنم به همه که، حداکثر زمان صحبت در این برنامه پنج دقیقه است که به همه نوبت

برسد.

خانم نسرین: بله، بله، چشم، حتماً رعایت می‌کنم، فقط من تماس گرفتم که خدمتتان تشکر بکنم، واقعاً از همه

دوستان، همه عزیزان که کمک می‌کنند و هم جمع آقای زارع‌پور که واقعاً زحمت می‌کشند، چون من از آن کسانی

هستم که متن را می‌خوانم، بیشتر از روی متن نت برداری می‌کنم و خیلی خیلی به من کمک می‌کند این نوشتن.

مخصوصاً از برنامه ۹۲۳ شروع کردم مخصوصاً به نوشتن، که با توجه به این که شما فرمودید ابیات را زیاد تکرار

بکنید، خیلی به من کمک کرد در این مدت، حالا از هر جهت که همانندگی‌هایم را خیلی شناختم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین

خانم نسرین: من خدمتتان پیام داده بودم که خیلی همانندگی داشتم مخصوصاً پندار کمال خیلی قوی داشتم که

خدا را شکر دارم می‌شناسم و می‌اندازم و خیلی شما به من کمک کردید، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم

خانم نسرین: واقعاً نمی‌دانم چجوری از شما تشکر کنم. بیشتر وقتم را، یعنی در طول زندگی‌ام بعد از این که با

برنامه شما آشنا شدم، جلوی تلویزیون، جلوی گنج حضور با آقای شهبازی به سر می‌برم، با آقای مولانا هستم.

ممنونم آقای شهبازی

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم



خانم نسرين: فقط ابیاتی را که خیلی به من کمک می‌کنند، حالا آن چیزهایی که برندی که شما فرمودید، این‌ها را خدمتان اگر اجازه بفرمایید، بخوانم،

آقای شهبازی: بفرمایید

خانم نسرين: یک بیتی که خیلی به من کمک می‌کند در مشکلات و چالش‌های زندگی‌ام این بیت است که

**دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن فیکون است، نه موقوفِ علل**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

بیت بعدی که خیلی، خیلی دوستش دارم.

**چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

آقای شهبازی: بله

خانم نسرين: خیلی امیدوارم می‌کند آقای شهبازی این بیت، خیلی به من امید می‌دهد در زندگی‌ام، که در خانه خدا را که می‌زنم، در زندگی را می‌زنم، دیگر ناامید نمی‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین

خانم نسرين: چون من همانندگی خیلی داشتم آقای شهبازی، خیلی دچار استرس‌ها و اضطراب‌های خیلی شدیدی بودم و آن استرس‌هایم را متأسفانه به بچه‌هایم هم خیلی منتقل کردم و الآن مخصوصاً از زمانی که کرونا شروع شد که با برنامه شما آشنا شدم، زندگی‌ام یک آرامش عجیبی را گرفت و بچه‌هایم هم همین‌طور. روی دخترهایم هم خیلی اثر گذاشت و خیلی دوستتان داریم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم

خانم نسرين: فقط می‌توانم بگویم که تشکر می‌کنم از شما، سپاس‌گزارم از زحماتتان، باز هم ممنون آقای شهبازی، از همه دوستان، از همه کودکان عشق، از همه جوانان، یاد می‌گیرم از آن‌ها، واقعاً آن‌ها یاد می‌گیرم، خیلی خیلی ممنونم

بیش‌تر از این وقتتان را نمی‌گیرم، خیلی خوش‌حال شدم صدایتان را شنیدم، قربان شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظ شما

خانم نسرين: ممنونم خدا نگه‌دار، خداحافظ.



صحبت آقای شهبازی با بینندگان: درضمن این کودکان عشق، بعضی‌هاشان دیگر بزرگ شده‌اند و شما تکامل این کودکان را در عشق می‌بینید، و این یک الگویی است که به ما نشان می‌دهد اگر بخواهیم یک انسان خوبی بسازیم که شما دوست دارید، راهش چه هست؟ راهش همین مولاناست.

مخخز
مخخز



۴- خانم فاطمه از تفرش

خانم فاطمه: سلام علیکم. آقای شهبازی خوب هستید؟

آقای شهبازی: سلام. بله، بله، خواهش می‌کنم

خانم فاطمه: فاطمه هستم از تفرش زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، خانم فاطمه، اولین بارتان است، نه؟ زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: اولین بار است، خیلی خوشحالم، من همیشه شما را به اسم پدر آسمانی صدا می‌کنم، عاشقتان هستم.

آقای شهبازی: شما لطف دارین.

خانم فاطمه: یک بیت شعر است، می‌گوید:

**آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)**

خانم فاطمه: حالا من می‌گویم آفرین‌ها بر پدر عزیزم، آقای شهبازی نازنینم که کمکم کرد.

من متنی آماده نکردم، فقط می‌توانم بگویم که کلماتی، جملاتی از زبان نازنین شما می‌شنوم که اصلاً به گوشم نخورده بود، نرسیده بود، مثل مرکز عدم نمی‌دانستم چیست؟ فضاگشایی نمی‌دانستم چیست؟ خیلی کلمات، خیلی کلمات، الآن یک مقدار استرس گرفتم، نمی‌توانم خوب صحبت کنم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید خانم فاطمه، نفس عمیق تا سه هم بشمارید! عجله نکنید.

خانم فاطمه: بله، خیلی خوشحالم، روی ماه شما را می‌بینم، چهره زیبای شما را می‌بینم، واقعاً خوشحال می‌شوم. آرامش به من می‌دهید. این قدر من درد داشتم، این قدر ناراحتی داشتم که گاهی اوقات قلبم، سینه‌ام درد می‌گرفت.

از کسانی که حالا به نوعی واقعاً آن‌ها را هم باید ازشان تشکر کنم که باعث شدن، می‌گویند که، «بی‌مرادی شد قلاووز

بهشت»، همین نامرادی‌ها در زندگی من باعث شد که من پی به اشتباهاتم ببرم.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم فاطمه: با برنامه زنده‌کننده، بیدارکننده شما پی ببرم، که چقدر آن دردها، آن ناراحتی‌ها از خود من بوده و من فکر می‌کردم همه از دیگران هست. دیگران من را دارند اذیت می‌کنند، دیگران من را ناراحت می‌کنند. در صورتی که تمام آن پندار کمال که شما می‌گویید، من اصلاً پندار کمال نشنیده بودم، نمی‌دانستم چیست. همه‌اش می‌گفتم چقدر دیگران اصلاً من را درک نمی‌کنند، به من توجه نمی‌کنند، توقع خیلی زیاد داشتم. همین‌جا از همسر عزیزم واقعاً عذرخواهی می‌کنم که من را تحمل کرد در این سی سال زندگی، خیلی اذیتش کردم، همین‌جا در حضور همه بینندگان عزیز شما، در حضور شما از عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین

خانم فاطمه: امیدوارم من را ببخشند، بچه‌های عزیزم را اذیت کردم و آرامشی، خلاصه دو سالی هست، برنامه شما را من می‌بینم، آرامش خاصی واقعاً در خود من، حداقل در خود من به وجود آمده. از برادرهایم، خواهرهایم، از دیگران توقع خیلی زیادی داشتم، می‌گفتم این‌ها اصلاً به من توجه نمی‌کنند، چرا این قدر بی‌محبتند؟ در صورتی که همه در من بوده، همه بی‌محبتی‌ها در من بوده، من آن‌ها را درک نمی‌کردم، من به آن‌ها فخر می‌خواستم بفروشم، بزرگی کنم. این «بلدم»، این «می‌دانم» واقعاً زندگی من را داغان کرد آقای شهبازی. از همه کودکان عشق، از حورای عزیز، علی، که آنصتوا را واقعاً من از علی هم آموختم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم فاطمه: از همه‌شان تشکر می‌کنم، از شما، وقت عزیزتان را نمی‌گیرم، خیلی خوشحال شدم، صدای شما واقعاً معجزه می‌کند، ان شاءالله خداوند به شما سلامتی بدهد.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین، لطف دارید، خدا حافظ شما، عالی، عالی، عالی، آفرین.



۵- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب، خیلی خوب!

آن چیزی که در خیلی جاهای کوچک در ایران و در همه جا نیست، دانش معنوی است، دانش واقعی معنوی، نه خرافات.

می‌بینید که دانش معنوی خوب که در این مورد برای مولانا است در مدت دو سال یک نفر را از وضعیتی که واقعاً هر روز به خودش، هر لحظه به خودش ضرر می‌زد به کسی تبدیل کرده که قدر زندگی را می‌داند. به آن پهلوانی و توانایی رسیده که بتواند از همسرش جلوی مردم عذر بخواهد، از بچه‌هایش هم همین‌طور. به نواقص خودش اعتراف کند در یک تلویزیونی که هزاران نفر دارند می‌شنوند. خُب این پهلوانی است دیگر. یادمان بیاید موقعی که حاضر نبودیم زیر کوچک‌ترین اشتباه خودمان برویم، مسئولیتش را به عهده بگیریم، ببینید چه می‌گویند. این را می‌گویند پیشرفت.

پیشرفت در سایه «قانون جبران» و «تمرکز» به دست می‌آید، مجانی به دست نمی‌آید، ولی در مدت دو سال، دو سال چه است؟ آدم‌ها چهل سال می‌روند پیش روان‌شناس، کتاب می‌خوانند به جایی نمی‌رسد. پس در این جا ما یک گنجی داریم، داریم برای شما پخش می‌کنیم و من چون خودم منشأم از روستا است، می‌دانم این دانش و این علم قحط است، قحطی این جور علم است، نیست. شما یک روستایی را در نظر بگیرید از چه کسی یاد بگیرد؟ از پدرش؟ مادرش؟ فامیلش؟ از چه کسی یاد بگیرد؟ در نتیجه این تلویزیون که این مطالب را پخش می‌کند، یعنی مطالب معنوی را پخش می‌کند برکت است. باید قدرش را دانست، از آن استفاده کرد.

قدرشناسی مساوی استفاده، اگر استفاده نکنی خدا از تو آن را می‌گیرد.

۶- خانم بیننده از همدان با سخنان آقای شهبازی

خانم بیننده: آقای شهبازی من درس‌های شما را که گوش می‌دهم، می‌خواستم برای یک عده توضیح بدهم که این‌ها هم این برنامه را گوش بدهند، راجع به همانیدگی‌ها که به آن‌ها می‌گفتم، می‌گفتند همانیدگی‌ها چیست؟ این نقطه‌چین‌ها چیست؟ آن شکل‌ها را، عکسش را گرفته بودم داشتم توضیح می‌دادم، گفتم همانیدگی‌ها همان وابستگی‌هاست که ما داریم. درست است؟

آقای شهبازی: تا حدودی، بله. وابستگی معنی همانیدگی نمی‌دهد البته. ما مثلاً در همکاری با یکی، به هم‌دیگر وابسته هستیم. مثلاً فرض کنید، یکی یک قسمتی از کار را انجام می‌دهد، یکی یک قسمت دیگری.

شما مثلاً با همسران وابسته هستید، برای این‌که ایشان یک کارهایی در بیرون می‌کنند، شما شاید یک کارهایی در منزل می‌کنید. ولی معنی‌اش این نیست که اگر مثلاً خانمی کار می‌کند، همین کار شوهرش را هم نمی‌تواند بکند. می‌تواند پول دربیاورد، می‌تواند زندگی کند.

وابستگی معنی همانیدن نمی‌دهد. همانیدن یعنی یک چیزی را در مرکز گذاشتن و به آن حس هویت بخشیدن، عینک خود کردن، بعد از آن کنترل کردن، از طریق او دیدن. همانیدن انسان را به جسم تبدیل می‌کند. وابستگی که الان دنیا همه به هم وابسته‌اند.

تمام کشورها تقریباً یک‌جوری به هم وابسته‌اند. یک جا یک چیزی کم می‌شود، در تمام دنیا اثر می‌گذارد. لزوماً با هم‌دیگر هم‌هویت نیستند، توجه می‌کنید؟ همانیدن یعنی هم‌هویت شدن، یعنی از طریق یک چیزی یا کسی، برحسب یک چیزی یا کسی، جهان را می‌بینیم ما و آن در مرکز ماست، عینک دید ماست. نه، وابستگی نیست، بهتر است وابستگی نگوئیم.

خانم بیننده: یعنی ما همه‌چیز را از دید آن می‌بینیم.

آقای شهبازی: همه‌چیز را از طریق آن، برحسب آن می‌بینیم. و شما در همه‌چیز آن را جست‌وجو می‌کنید. شما نگاه کنید، مثلاً وقتی گرسنه می‌شوید، یک جایی هم خب نزدیک خانه هم نیستید، یک شهر دیگر هستید، خیلی گرسنه‌تان است، چشم‌هایتان دنبال رستوران می‌گردد، غذاخوری می‌گردد.

آن موقع برحسب غذاخوری فکر می‌کنید، همه‌چیز را فیلتر می‌کنید. می‌گویید آقا، نگاه می‌کنید رستوران کجاست، کجا می‌توانم غذا پیدا کنم یا بخرم. توجه می‌کنید؟ برای این‌که برحسب غذا فکر می‌کنید.

بعد حالا، این موارد می‌تواند زیاد باشد. انسان مثلاً یاد می‌گیرد برحسب پول فکر کند، چون به او یاد دادند پول چیز مهمی است. برحسب همسرش فکر کند، برحسب اعضای بدنش فکر کند، برحسب پدر و مادرش فکر کند،



دوستانش فکر کند، برحسب دینش فکر کند، برحسب باورهای دیگرش فکر کند، برحسب مملکتش فکر کند، معنی‌اش این است که با مملکتش هم‌هویت شده.

دوست داشتن، غیر از هم‌هویت شدن است. عشق ورزیدن، غیر از هم‌هویت شدن است. برای عشق ورزیدن باید از جنس خدا بشوی، یعنی اگر مرکزت عدم بشود، می‌توانی وابسته بشوی ولی مرکزت عدم است.

معنی‌اش این است که اگر آن نباشد، آن شخص نباشد، شما به زندگی‌ات ادامه می‌دهی. توجه می‌کنید؟ هیچ هیچی هم نمی‌شود. ولی یک‌جوری همکاری و وابستگی در به‌طور کلی در خانواده، در جامعه و در جهان به‌طور کلی لازم است، ما وابستگی متقابل داریم. معنی‌اش این نیست که با هم هم‌هویت هستیم. توجه می‌کنید؟

خانم بیننده: خب همین، ببخشید آقای شهبازی، مثلاً اگر کسی که وابسته به نزدیکانش است، او فوت می‌کند و این دیگر از نظرش نمی‌رود، هی گریه، هی زاری، حالا اصلاً آن را مرکزش هم نگذاشته، آیا این وابستگی باعث نمی‌شود او هی از خدا دور بشود؟

بالاخره همه‌مان رفتنی هستیم. من مثلاً این‌ها را برای این شخص توضیح می‌دادم. می‌گفتم وابسته نباش. **آقای شهبازی:** چرا، بله. وابستگی را شما به کار می‌برید، بدون این‌که بدانید این وابستگی است. وابستگی یعنی به اصطلاح متکی بودن به یکی، به لحاظی. ولی وابستگی لزوماً این نیست که اگر آن شخص یا آن جامعه، آن مملکت نباشد، ما نمی‌توانیم زندگی کنیم.

ممالک دنیا به هم وابسته‌اند ولی یک موقعی رابطه قطع بشود، خُب یکی گندم می‌خرد از فلان کشور، خُب گندمش را ندهد، خب در مملکت خودش می‌کارد. خودش درست می‌کند. ولی می‌گوید حالا شما به من گندم بدهید، مثلاً من به شما نفت می‌دهم. خب این‌ها به هم وابسته‌اند، لزومی هم ندارد این وابستگی قطع بشود. **خانم بیننده:** این‌ها از لحاظ اقتصادی است دیگر. من از لحاظ عاطفی برای ایشان توضیح دادم، از لحاظ عاطفی، احساسی برای ایشان توضیح دادم.

آقای شهبازی: بله، از هر لحاظ. فقط عاطفی نه، از هر لحاظ. از هر لحاظ آدم می‌تواند وابسته بشود. می‌تواند وابستگی عاطفی بشود، اقتصادی بشود، اجتماعی بشود. می‌دانید؟ روحی، پولی یا جنبه‌های مختلف. بدنی، مثلاً یک عده‌ای نمی‌توانند تکان بخورند، باید یکی آن‌ها را بلند کند. این‌ها وابستگی بدنی است. وابستگی، غیر از همانندگی است، فقط می‌خواستم این را بگویم، وابستگی معنی همانندگی نمی‌دهد.

خانم بیننده: نمی‌دهد. ایشان چون افسرده است، من خیلی تأکید می‌کنم برنامه شما را گوش بدهد. بعد یکی هم من ذهنی را برایش می‌گفتم. می‌گفت من مثلاً ذکر می‌گویم در ذهنم بگویم. من ذهنی، من برایش گفتم نفست است، درست است؟



گفتم از نفست نباید این خواهش‌ها را داشته باشی. گفت خب شما به من می‌گویی ذکر بگو، این‌ها را بگو، من در ذهنم می‌گویم، پس در کجا بگویم این ذکرها را که به این آرامش برسم؟ گفتم شما باید برنامه گنج حضور را گوش بدهید.

بعضی وقت‌ها شما خودتان وقتی صحبت می‌فرمایید، می‌گویید خیلی ساده است، به آسانی است. ولی خب برای بعضی‌ها جا نمی‌افتد این سادگی، در نهایت سادگی یک پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد، ببخشید.

آقای شهبازی: بله درست است. این شکل‌ها را برای این درست کردم من. شما چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

خانم بیننده: من دارم می‌روم در دو سال. بعد خودم چون پی‌گیر هستم، به ایشان خیلی توصیه می‌کنم که این برنامه را نگاه کند، می‌گویم نتیجه می‌گیرید، دیگر شما بنشینید گوش بدهید. خیلی افسرده هستند و دکتر و این‌ها، بعد برایش یواش‌یواش توضیح می‌دهم.

طبق صحبت‌های شما نمی‌خواهم کم و زیاد باشد، به قول معروف امانت‌دار باشم، آن‌جوری که شما می‌گویید. ولی برای این بنده خدا جا نمی‌افتد بعضی از الفاظ که بخواهد، سواددار هم هست، دانشگاه طی کرده.

ولی خب در لغت بعضی از چیزها، می‌گفت من ذهنی، شما به من می‌گویید ذکر، مثلاً این حدیث را عکسش را گرفتم، این آیه قرآن گفت به من می‌گویی هی من ذهنی، همان گفتم نفس است دیگر، نباید به نفست گوش بدهی، درست برایش توضیح دادم؟

آقای شهبازی: درست است، ولی ایشان باید صبر کنند. دیگر، شما با این شکل‌ها چرا توضیح نمی‌دهید این شکل‌ها را؟

خانم بیننده: همان شکل‌ها را به ایشان نشان دادم.

آقای شهبازی: نه آخر، یک بار نشان دادید فقط؟ یک بار؟

خانم بیننده: نه نه، عکس‌هایش را قشنگ گرفتم با گوشی، به ایشان نشان دادم. می‌گفت واهمانش یعنی چه؟ می‌گفت این نقطه‌چین‌ها چیست؟ نقطه‌چین‌ها را گفتم، همه این باورها، مسائل اقتصادی، اجتماعی، همه را گفتم.

کار، پرهیز یعنی چه، صبر یعنی چه. بعد می‌گفت این شادی بی‌سبب یعنی چه؟ گفتم شما باید این‌ها را مثلاً خودت متوجه بشوی. بالای شکل‌ها شما نوشتید مثلاً من ذهنی دیگر، می‌گفت من ذهنی، گفتم همان نفس است. درست گفتم به او، نفس را؟



آقای شهبازی: بله، بله. ولی وقتی من می‌گویم من ذهنی، می‌خواهم به یک اصطلاح دیگر بگویم که روشن بشود، بیش‌تر روشن بشود، ساده‌تر بشود. نفس یک کلمه به اصطلاح عمومی است و معمولاً هم مورد لعن و نفرین قرار گرفته، همه ناسزا می‌گویند به آن.

و ولی من ذهنی یک منی است مثل رَحِمِ مادر است، ساخته می‌شود از آن اصلِ ما، آن‌جا می‌پزد و از این‌جا متولد می‌شود. لزومی ندارد که ما به آن ناسزا بگوییم و نفرین بفرستیم. نفس من را به این روز انداخته، نفس این‌طور، نفس آن‌طور.

و در نتیجه اصطلاحات جدید یک‌جوری با یک توضیح جدید شما را روشن‌تر می‌کند که از آن بار منفی اجتماعی دور بشوید. مردم فکر می‌کنند وقتی می‌گویند نفس، نفس را می‌شناسند.

نفس اگر بشناسیم بله، ولی نفس را کسی توجه نمی‌کند بشناسد که، فقط به آن فحش می‌دهد و به هر حال هرکسی که می‌خواهد این برنامه را ببیند و بفهمد باید صبور باشد. به ایشان بفرمایید که مدتی بنشینند گوش بدهند، ولو این‌که نمی‌فهمند، همین‌طوری گوش بدهند و یادداشت بردارند.

خانم بیننده: مولانا را برایشان آوردم آقای شهبازی، دفتر پنجم، اول بود. گفت خب من این شعرها را، خودش ریاضی تدریس می‌کرد، گفتم آقای شهبازی می‌گویند شما وقتی معنی می‌کنید، ادبی معنی می‌کنید. ما نمی‌توانیم این را این‌جوری معنی کنیم که ایشان معنی می‌کنند.

گفت من اصلاً از شعرهای مولانا هیچ چیز متوجه نمی‌شوم. گفتم خب من هم متوجه نمی‌شوم، من خودم تازه باید چندین بار بنشینم تا ببینم آقای شهبازی، دفترها را می‌نویسم، می‌آیم نگاه می‌کنم، این‌جوری است، به این صورت.

مثلاً مراجعه می‌کنند به یک معلم ادبیاتی مثلاً او برایشان یک‌جور دیگری معنی می‌کند، با معنی‌ای که شما، همین چند شب پیش نگاه می‌کردم، اصحاب کهف را که اشاره فرمودید که برایشان داشتم توضیح می‌دادم، آیه قرآن را آوردم، اصحاب کهف، آیه هجده، که از چپ به راست می‌کنند.

یک‌دفعه این خانم گفت خب این‌جا که در پرانتز نوشته این به‌خاطر خستگی این‌ها جابه‌جا می‌شوند. گفتم نه، این‌ها را می‌برند در ذهن، می‌آورند در عدم. گفت یعنی چه می‌برند در ذهن؟ این‌ها که مُرده‌اند چرا باید بروند در ذهن، بیایند در عدم این‌ها؟ خب من هم عاجز شدم از توضیح دادن به ایشان. گفتم باید شما برنامه را نگاه کنید.

آقای شهبازی: ایشان یک برنامه را به‌طور کامل گوش بدهند، یک برنامه را. کافی است، می‌فهمند. کسی که دچار پندار کمال است، فکر می‌کند می‌داند و دل نمی‌دهد، تن نمی‌دهد، حوصله نمی‌کند، نمی‌تواند پیش‌رفت کند.



اشکال همه ما همین است که پندار کمال داریم. پندار کمال یکی از مشخصاتش این است که من می‌دانم و به اندازه کافی می‌دانم. در نتیجه خیلی سطحی توجه می‌کند. توجه می‌کنید؟ ایشان اگر بخواهد حالا شاید یک روزی واقعاً خودشان، به ایشان بفرمایید که بنشینید یک برنامه را به طور کامل با حوصله ببینید.

خانم بیننده: بله به ایشان تأکید می‌کنم، می‌گویم در گوش هست، این جا هست، آن‌ها هست اگر ماهواره ندارید. حتی من پیغام‌ها را گوش می‌دهم، پیغام‌ها را ضبط می‌کنم، می‌نویسم. خانم پریسا، خانم فریبا خادمی گویا، بچه‌ها، کودکان عشق، جوانان، همه را به ایشان می‌گویم نگاه کنید این‌ها.

ولی انگار به قول معروف می‌خواهد بنشیند گوش بدهد یک دلهره، یک اضطرابی دارد. هی به ایشان می‌گویم باید صبر کنی، باید تحمل داشته باشی. بعد این ناخودآگاه آن دلهره‌اش را به من هم انعکاس می‌دهد.

این است که گفتم خب مولانا را متوجه نمی‌شوی، نخوان! فقط بنشین گوش بده، ایشان معنی می‌کند تا متوجه بشوی. واقعاً همین است آقای شهبازی، شما یک جور دیگر معنی می‌کنید.

آقای شهبازی: بله، مولانا را نمی‌تواند متوجه بشود. اتفاقاً کتاب مولانا را نباید بخوانند، همین برنامه را باید گوش بدهند تا یواش یواش راه بیفتند، بله.

من دیگر با شما خداحافظی کنم. ممنونم. خواهش می‌کنم، خداحافظ شما.

خانم بیننده: ممنونم، خداحافظ.

۷- سخنان آقای شهبازی

علت این‌که طولانی کردیم این مکالمه را برای این‌که مطلبی است که مربوط به همه است. یک عده‌ای از شما بینندگان فکر می‌کنید این چیز آسانی است، شما می‌دانید.

خیلی از بینندگان، البته بیننده واقعی نیستند، هستند یک عده‌ای از مردم هستند، حتی فکر می‌کنند که مثلاً مولانا مدت‌ها پیش زندگی می‌کرده، آن‌چنان سواد نمی‌تواند داشته باشد که ما برویم از او چیزی یاد بگیریم، در نتیجه هیچ اعتقادی ندارند از اول که یک چیزی یاد بگیرند. می‌گویند حالا ما یک نگاهی می‌کنیم، شاید مثلاً واقعاً چیز مهمی در آن بود و وقتی هم که می‌خوانند خُب اوّلش مشکل است، نمی‌فهمند، می‌گویند که پس دیگر حالا چیزی ندارد دیگر، اگر چیزی بود ما می‌فهمیدم.

از طرف دیگر خیلی از بینندگان هم هستند فکر نمی‌کنند که باید مایه مثلاً دانش ادبیاتشان را یا به‌طور کلی فهمشان را از نظر زبان بالاتر ببرند، همان‌قدر که می‌دانند فکر می‌کنند کافی است، کافی نیست، کافی نیست و فرق نمی‌کند که کسی کارگر است، راننده تاکسی است، استاد دانشگاه است، دکتر است، مهندس است، هر چه هست باید فرهنگ و ادبیات کشورش را بداند، وظیفه‌اش است.

اگر نداند دچار خرافات می‌شود، دچار سرگشتگی می‌شود و به‌رحال آن در واقع میراث نرم ما، یعنی دانش معنوی ما به‌صورت زبان نوشته شده، به‌صورت مثلاً فارسی نوشته شده، یعنی ایرانی باید فارسی را خوب بلد باشد، فارسی ادبی باید بلد باشد. نه این‌که بروم مثلاً همان قند و چای و نان که می‌خرم، کافی است، نه آن کافی نیست.

و در هر فرهنگی همین‌طور است. یک کسی مهاجرت می‌کند آمریکا باید زبان انگلیسی را خوب بلد باشد. این‌که من می‌روم، غذا می‌خرم برمی‌گردم، به یک کسی می‌گویم حالت چطور است، آن هم می‌گوید خالم خوب است این‌که نمی‌شود زبان که.

زبان مدت‌ها طول می‌کشد، باید زحمت بکشی، خیلی‌ها نمی‌خواهند آن زحمت را بکشند، فکر می‌کنند کافی است. حالا مهاجرت شما را به کشور دیگر عرض نمی‌کنم، حالا آن جای خود، ولی ایرانی که در ایران زندگی می‌کند باید ادبیات فارسی را بلد باشد والسلام. هیچ راه دیگری ندارد. بهانه نباید آورد. آن هم زیر بار قانون جبران



نرفتن است که من همین نیم‌چه دیپلمی که گرفته‌ام، در ادبیات هم به‌زور ده گرفته‌ام آن برای زندگی من کافی است، نه نیست.

با آن نمی‌توانی فردوسی بخوانی، مولانا بخوانی، مولانا هم که نباید بیاید که در سطح همین کوچه و بازار شعر بگوید که، آن موقع دیگر مولانا نمی‌شود که، آن هم سطح خودش را دارد، ولی در آن چیز خوبی هست.

مهرزور



۸- آقای یوسف از تهران

واقعاً از کار خدا مانده‌ام که ما چند وقت هست که هی تلاش می‌کنیم که بتوانیم با شما صحبت بکنیم اما قسمت نمی‌شود. من همین الان که دارم تصویر شما را توی تلویزیون می‌بینم و صدای شما را می‌شنوم واقعاً خیلی شوکه شدم. ما چندین سال است که برنامه شما را می‌بینیم.

خدا شما را خیر بدهد، خدا شما را برای ما نگه دارد. شما خیلی زحمت کشیدید. خیلی زندگی‌ها را عوض کردید، خیلی تاریکی‌ها را به روشنی تبدیل کردید. خدا خیرتان بدهد، ما همیشه از برنامه‌های شما استفاده می‌کنیم. سعی می‌کنیم روی خودمان کار کنیم. سعی می‌کنیم سکوت کنیم. سعی می‌کنیم که جوری باشیم که برایش خلق شده‌ایم، یعنی آن چیزی باشیم که برایش خلق شده‌ایم. من الان اصلاً فکر نمی‌کردم بتوانم با شما صحبت کنم، ولیکن خدا خواست و الان تماسم برقرار شد.

اول از همه واقعاً تشکر دارم از شما. می‌خواهم بگویم که ما هم خانوادگی گوش می‌دهیم برنامه شما را، هم با دوستانمان خیلی وقت‌ها هستیم و از برنامه‌های شما استفاده می‌کنیم. هر سه‌شنبه دور هم دیگر جمع می‌شویم، چهار پنج نفری هستیم. شعرهای مولانا را می‌خوانیم.

بعد عرض به خدمت شما بشود که تفسیر می‌کنیم به کارهایمان که در هفته انجام داده‌ایم نگاهی می‌کنیم، می‌گوییم که چکار کردیم، چه اتفاقاتی برای ما افتاد، چه رفتاری داشتیم و الحمدلله اتفاقات خوبی هم افتاده. ولیکن در این مسیر قطعاً سختی‌هایی هم هست که یک‌وقت‌هایی آدم را ناامید می‌کند یعنی آن چیزی که شما می‌گویید که یعنی مولانا می‌فرماید که...

آقای شهبازی: قطع شد، حیف! دیگر، امکان گرفتن مجدد شاید وجود داشته باشد. آقا یوسف، از دست دادیم.



۹- خانم بتول و همسرشان از سیرجان با سخنان آقای شهبازی

خانم بتول: بتول هستم از سیرجان زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم بتول: خیلی ممنون از برنامه‌تان. من هم هفت‌هشت‌ده سال، هفت‌هشت‌سالی است که برنامه‌تان را گوش می‌دهم. خیلی در زندگی‌ام من را کمک کرده است، خیلی آرام شده‌ام الحمدالله.

بعد آقایم خیلی علاقه شدیدی به شما دارد. کم نگاه می‌کند برنامه شما را، ولی هر ماه خود ایشان اصلاً اعتقاد دارد به شما. می‌گوید برکت زیادی در زندگی‌ام کرده‌است.

هر ماه واریز می‌کند مبلغی را خدمت برنامه، که یعنی امکان ندارد یک ماه این پول را واریز نکند. خیلی در زندگی‌مان برکت کرده‌است، در بچه‌هایم، آرامش خاصی در خانه‌مان به‌وجود آمده‌است. خدا خیرتان بدهد آقای شهبازی. خیلی دوستتان دارم، خدا حفظتان کند ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: آفرین. ممنونم، ممنونم.

خانم بتول: خواهش می‌کنم. من هم چیزی ننوشته بودم. برای اولین بار زنگ زدم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله. اتفاقاً وقتی نمی‌نویسید خیلی خوب است. دیگر آن از، چیزی که از دلتان برمی‌آید می‌گویید. حالا آقای زارع‌پور پیشنهاد کرده‌اند بنویسید. خوب پیغام‌های مهم را باید خلاصه کرد و نوشت تا اشتباه نشود، اگر شما راحت هستید، ولی همین‌طوری می‌توانید زنگ بزنید پیشرفتتان را بگویید. چند مورد هم یادتان هست در چه زمینه‌هایی پیشرفت کردید آن را می‌توانید توضیح بدید. بله بفرمایید. ببخشید.

خانم بتول: بله. یک خرده صبور شده‌ام آقای شهبازی. دیگر سعی می‌کنم که وقتی که در خانه تشنجی به‌وجود می‌آید، بچه‌ها گاهی اوقات عصبی می‌شوند، سکوت می‌کنم. یک تأملی می‌کنم. بعد از چند دقیقه دیگر می‌بینم که آن‌ها هم خودشان آرام شدند، اخلاقشان فرق کرد. الحمدالله خیلی از نظر زندگی خیلی آرامش خاصی الحمدالله خدا به ما داده است. ان‌شاءالله که خداوند خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: آفرین، ممنونم.

خانم بتول: خیلی اصلاً هول کردم که با شما... گوشی خدمتتان باشد همسر من با شما تشکر کند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بتول: خواهش می‌کنم. گوشی خدمتتان.

همسر خانم بتول: سلام‌علیکم.



آقای شهبازی: بله سلام. خوب هستید شما؟

همسر خانم بتول: بد نیستم. حال شما خوب است؟ سلامت هستید؟

آقای شهبازی: بله بله.

همسر خانم بتول: سلامت باشید. خدا شما را حفظ کند. واقعاً چهره شما را که می‌بینیم، اصلاً همان کافی است که چهره شما را ببینیم، چهره شما انرژی مثبت است.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید.

همسر خانم بتول: خیلی خوش بخت هستیم که شما را می‌بینیم. واقعاً هم، عیال ما هم به خصوص واقعاً عجیب علاقه مند است، یعنی گوش می‌کند تا می‌خواهد. من می‌آیم تلویزیون را خاموش کنم می‌بینم از خواب بلند می‌شود می‌آید دوباره می‌گوید، نه بگذار دوباره گوش بدهم.

می‌گویم: بابا، شما دیگر خواب هستید. می‌گوید: نه. اصلاً، دیگر نمی‌دانم، اصلاً دیوانه وار.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. به نظر شما پیشرفت کرده‌اند؟

همسر خانم بتول: واقعاً، اصلاً لذت می‌بریم شما را می‌بینیم.

آقای شهبازی: به نظر شما خانم شما پیشرفت کرده‌اند. درست است؟

همسر خانم بتول: بله. خیلی. اصلاً یعنی من الآن هفت هشت سال است خیلی داریم برنامه‌های شما را نگاه می‌کنیم. اصلاً دیگر این تلویزیون ما همیشه صورت شما است.

تلویزیون ما، باور می‌کنید؟ هرکسی می‌آید می‌گوید شما فقط همین بنده خدا را می‌گذارید؟ یعنی دیگر شبکه نیست؟ کانال دیگر نیست؟ ما هم می‌گوییم آقا این تلویزیون همین است.

اصلاً می‌گویند شما اخبار گوش نمی‌دهید؟

می‌گوییم اخبار گوش بدهیم راجع به جنگ است، این تلویزیون کلاً آقای شهبازی است.

واقعاً دیگر چه بگویم، لذت می‌بریم از وجود شما. گوش می‌بخشید.

خانم بتول: آقای ما جانباز هستند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم بتول: قربان شما بروم. وقت شما را نگیرم دیگر. انشالله خدا حفظتان کند به حق امام زمان. عاقبت به خیر

شوید آقای شهبازی. التماس دعا، خدانگهدارتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خدا حافظ شما.

خیلی خوب. آفرین.



۱۰- خانم هدیه و مادرشان از شیراز با سخنان آقای شهبازی

سلام آقای شهبازی، هدیه هستم از شیراز، شانزده سالم است، برای اولین بار تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، بله سلام. هدیه خانم، به به. آفرین، آفرین. خب بفرمایید هدیه خانم.

خانم هدیه: خب، قبل از این‌که نگاه برنامه گنج حضور را کنم، همه‌اش در ذهنم بودم و اصلاً نمی‌دانستم این فکرها و صداها پی‌درپی که در سرم می‌پیچند و من را اذیت می‌کنند، ذهنم هست. مثلاً می‌گفت اگر این کار را نکنی که من می‌گویم، این را از دست می‌دهی. هی من را با از دست دادن چیزها می‌ترساند، چیزهایی که با آنها همانیده بودم. و اصلاً نمی‌دانستم همانیدگی چیست. اگر اتفاقی که به مُراد من نبود می‌افتاد و من را بی‌مُراد می‌کرد، زود می‌رفتم ببینم علتش چیست؟ «علت‌های خُرافات»، مثلاً می‌گفتم برای این لباس است که امروز من پوشیدم، این لباس شانسیش بد است و در خُرافات‌های ذهنم گم شده بودم.

فکر می‌کردم این صداهایی که در ذهنم می‌پیچد، خدا هست. چون او همه‌اش به من دستور می‌داد و در خیال خودم این دستورها را خداوند است. دوست داشتم همه‌اش در درس‌هایم نمره خوبی بگیرم و خدا را تهدید می‌کردم که اگر نمره‌ام خوب نشود، دیگر تو را دوست ندارم و تو را نمی‌پرستم.

همه‌اش از خدا چیزی می‌خواستم و شکرگزاری را برای دادن چیزی به من می‌کردم. همه‌اش به دنبال توجه دیگران بودم که من هم هستم، من را تأیید کنید. در فکرها و ذهنم گم شده بودم، و خلاصه!

آن موقع مادر نگاه برنامه گنج حضور می‌کرد و من هم کم‌کم روی به برنامه آوردم. وقتی که نگاه برنامه گنج حضور کردم، فهمیدم که همه این «فکرها»، این «حرف‌ها»، این حرف‌هایی که پی‌درپی در ذهن من است، همه این‌ها من‌ذهنی‌ام هستند.

ما چه در ایران باشیم چه در کشور دیگری من‌ذهنی داریم. این همه دردها، این همه رنج‌ها، قضاوت، شکایت کردن از وضعیت این لحظه، مقاومت کردن، همانیدگی با چیزی یا کسی، استرس، نگرانی از آینده، در گذشته ماندن، ملامت کردن خود، کار داشتن به دیگران یا تغییر آن‌ها و غیره، همه این‌ها از من‌ذهنی می‌آید.

ما باید اگر دردی یا رنجی داریم، آن را شناسایی کنیم، از مرکزمان بیرونش بیاوریم. خدا را عدم قرار دهیم و با عشق آن را بپذیریم و فضاگشایی کنیم و تسلیم باشیم. مدام شعرهای مولانا را بخوانیم. واقعاً شعرهای مولانا کلید هستند. باید مدام تکرارشان کنیم و باعث ورزش ذهنمان می‌شود.



نباید دیگران را تغییر دهیم و حواسمان روی آنها باشد. چون که نه آنها تغییر می‌کنند و ما هم عمر خودمان را الکی هدر می‌دهیم، و خودمان هم تغییر نمی‌کنیم و به حضور نمی‌رسیم.

ما اول باید خودمان را تغییر بدهیم تا با ارتعاش ما دیگران هم تغییر کنند. خدا را شکر می‌گوییم که نعمتی بزرگ را به من داده تا بتوانم روی خودم کار کنم: «برنامه گنج حضور». ما باید تا می‌توانیم آن را نگاه کنیم، و نگذاریم که کارهای دیگر مزاحم ما شوند تا به حضور و شادی بی‌سبب برسیم.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین، آفرین، خانم هدیه عالی بود، خیلی عالی بود.

خانم هدیه: ممنونم. همه‌اش به‌خاطر وجود شماست.

آقای شهبازی: شما این را می‌توانید بخوانید، ویدئوتان را بفرستید به ما؟

خانم هدیه: بله. شعرهایی که حواسمان هم باید روی خودمان باشد هم خواندم، برایتان فرستادم.

آقای شهبازی: در خانواده مادرتان هم نگاه می‌کنند؟ خانواده همه نگاه می‌کنند به گنج حضور؟

خانم هدیه: فقط مامانم نگاه می‌کند، مامانم قبلاً زنگتان زده بود، طاهره از شیراز.

آقای شهبازی: الان می‌توانند صحبت کنند؟

خانم طاهره: سلام آقای شهبازی، خسته نباشید، خدایه.

آقای شهبازی: این دختر شما که اسمش هدیه هست واقعاً هدیه خداوند است، شما چجوری، از کجا آوردید ایشان را؟

خانم طاهره: واقعاً آقای شهبازی، واقعاً من چند سال هست دارم نگاه می‌کنم، ولی این چند ماهی که داریم نگاه می‌کنیم، می‌بینم خیلی تغییر کرده‌است.

خیلی شعرها را هم، یعنی هر روز، من را مجبور می‌کند، می‌گوید باید پنج، شش تا شعر با هم حفظ کنیم، باید معنی‌اش را بدانیم. معنی‌اش را برایم می‌خواند، یعنی باعث پیشرفت من اول خدا، بعد شما، بعد دخترم. دست شما درد نکند آقای شهبازی ان‌شاءالله که خداوند عمر بی‌پایان به امید خدا به شما بدهد.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی ممنون.

خانم طاهره: کلاً همه‌اش می‌گوید مادر جایی نرویم، داخل خانه بنشینیم همه‌اش آقای شهبازی را نگاه کنیم. یعنی همه‌اش دارد من را نصیحت می‌کند، همه‌اش دارد به من می‌گوید این کار را کنید.

آقای شهبازی: والله در مرحله‌ای هستند که می‌توانند ما را هم نصیحت کنند. ببینید اگر نصیحتی چیزی دارند، از طریق ویدئو به ما بفرستند.

خانم طاهره: فقط چند تا شعر می‌خواستند برایتان بخوانند. من با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم هدیه:

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

در گوی و در چهی ای قَلتبان
دست وادار از سِبال دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خَلقان گیر و گَش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیم حبس چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

هست احوالم خِلافِ همدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱)



چونکه هر دم راه خود را می‌زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲)

موج لشکرهای احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳)

می‌نگر در خود چنین جنگ گران
پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴)

یا مگر زین جنگ، حقت واخرد
در جهان صلح یک رنگت برد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین.

خانم هدیه: آقای شهبازی خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: بله منم شما را دوست دارم، واقعاً هدیه هستید شما، امروز خیلی هدیه دادید به ما با این

صحبت‌هایتان که نیرو بگیریم، کار کنیم، واقعاً شب و روز کار کنیم. معلوم است که این برنامه اثر می‌گذارد، بله

ممنونم از شما، عالی بود.



۱۱ - سخنان آقای شهبازی

به‌به خیلی خوب. این زحمات شبانه‌روزی واقعاً بنده و همکارانمان به نتیجه می‌رسد. این شانزده‌ساله‌ای است که یک جامعه باید تربیت کند که یک هم‌چون پیغامی بدهد. وقتی هم‌چون پیغامی را یک جوان شانزده‌ساله می‌دهد، عمل هم می‌کند. لازم نیست ما زور کنیم، نمی‌دانم کتک بزنیم، تهدید کنیم. لازم است که دانش خوب را به او بدهیم. «چوب تر را چنان که خواهی پیچ» چوبی که تر است می‌شود پیچاند، وقتی که چهل‌ساله، پنجاه‌ساله شد، سخت می‌شود به قول سعدی.

پایان بخش اول



۱۲- سخنان آقای شهبازی

مطالبی که روی صفحه نوشته شده، خاصیت‌های کارگاه شیشه‌گری یا من‌ذهنی است که موضوع برنامه ۹۲۸ بود که به کوشش خانم پریسا شوشتری جمع‌آوری شده من هم این‌جا لیست کرده‌ام برایتان نوشته‌ام، می‌توانید یادداشت کنید یا عکس بگیرید.

این قسمت از برنامه را تخصیص می‌دهیم به کسانی که قبلاً هم آمده‌اند ولی قسمت بعدی باز هم مال کسانی است که تا حالا نیامده‌اند و بقیه برنامه. فقط همین یک ساعت برای کسانی است که تا حالا هم آمده‌اند. خواهش می‌کنم پنج دقیقه بیشتر صحبت نکنید، رعایت کنید، می‌بینید که دوستانی که جدیداً می‌آیند خیلی...، یک نوع جدیدی هستند واقعاً، آن‌ها را نمی‌شناسیم، می‌خواهیم دوستان دیگرمان را هم بشناسیم.

«بیانِ ذهنی»

از ابیاتِ مثنوی که در برنامه ۹۲۷ گنجِ حضور تفسیر شدند این حقیقت برایم روشن‌تر شد که دستِ ذهن باید از دامنِ زندگی کوتاه شود. هیچ‌وقت گمان نبرم که آن چیزی که ذهنِ خودم یا ذهنِ یک انسانِ دیگری بیان می‌کند عینِ حقیقت است.

جز که لأحصی نگوید او ز جان کز شمار و حد برون است آن بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۰)

«لأحصی» اشاره می‌کند به حدیثی که در آن پیغمبر به خداوند گفته‌اند:

«من نتوانم ثنای تو گفتن، آن‌سان که خود ثنای خود گفته‌ای.»

«حدیث»

انسانی به بزرگی پیغمبر می‌گوید نمی‌توانم زیباییِ زندگی را بیان کنم، پس چطور است که ما این‌قدر در مورد خدا و راه‌های زنده شدن به حضور حرف می‌زنیم؟
ذهن می‌تواند خودش ابزاری باشد برای بیرون کردنِ ما از ذهن. زیرا متوجه می‌شویم که در ذهن نمی‌توانیم فضای یکتایی را حس کنیم. ما در ذهنمان یک تصویری از به حضور زنده شدن و یک تصویری از به حضور زنده نشدن داریم. مولانا آن را با کلمات «فصل» یعنی جدایی و «وصل» بیان می‌کند.

بی تعلق نیست مخلوقی بدو آن تعلق هست بی‌چون ای عمو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۵)

این تعلق را خرد چون ره برد؟ بسته فصلست و وصلست این خرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۹)

زین وصیت کرد ما را مُصطفی بحث کم جوید در ذات خدا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۰)



آن‌که در ذاتش تفکر کردنی‌ست در حقیقت آن نظر در ذات نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۱)

خرد در این‌جا یعنی عقلِ ذهنی. در ذهن بی‌نهایتِ زندگی را در یک فضای بسته و جامد حبس می‌کنیم و در آن‌جا به این فکر می‌کنیم که چجوری به خدا زنده شوم.

مولانا خیالِ ما را راحت می‌کند و می‌گوید همه ما این لحظه در زندگی هستیم، ما در فضای وحدت هستیم و غیر از خودِ زندگی اصلاً چیزی نیست، ولی هشیاریِ زندگی را در یک فضای محدود که ذهن است گیر انداخته‌ایم و آن‌جا در مورد خدا و اصلِ خودمان بحث می‌کنیم، رسمِ وفا تعیین می‌کنیم. به غلط فکر می‌کنیم که الگوهای جامد و از پیش تعیین‌شده ذهن می‌توانند ما را به زندگی وصل کنند.

این ابیات دو چراغ را برایم در ارتباط با پدیده صحبت کردن و پیغام‌های معنوی روشن کردند.

۱: نترسیدن از بیان خود:

من به‌عنوان انسان، ترکیبی از فرم و بی‌فرمی هستم. بی‌نهایتِ زندگی در فرم‌ها منعکس است. وقتی آگاه هستم که:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

پس از بیانِ خودم انتظار کمال ندارم. آن را با هیچ‌کس مقایسه نمی‌کنم و آگاه هستم که زندگی نوبه‌نو فکر می‌سازد و همیشه یک فرم جدید خلق می‌کند. فضای گشوده‌شده تقلید نمی‌کند بلکه نابیِ زندگی را به بی‌نهایت فرم جاری می‌کند.

نباید از این بترسم که چیزی که می‌گویم کامل نیست یا ایراد دارد، زیرا آگاه هستم که بهترین بیانِ ذهنی هم تنها یک انعکاسِ کوچکی از حقیقت است.

مولانا بهترین آموزگار برای رها کردنِ ذهن است. او با این‌که ابیاتِ ناب را از فضای یکتایی به جهان آورده مرتب می‌گوید حالا باید بروم و خاموش شوم. او قصه را در مثنوی نیمه‌کاره رها می‌کند، معیارهای منطقی را به هم می‌ریزد، به نظر می‌رسد که می‌گوید تو باید کُل این‌ها را، حتی حرف‌های من را رها کنی. این ابیات تلنگری هستند که ذهن را رها کنی نه این‌که در ذهن به این ابیات بچسبی.



پس ذهن محل ملاقات ما با حقیقت و جای کمال‌گرایی نیست بلکه کارگاهی است که زندگی از آن برای خلق فکر زیبا و سازنده استفاده می‌کند، به شرط این‌که فضاگشایی کنیم. در این حالت می‌توانم هر آنچه را که از فضای انبساط می‌آید بدون ترس بیان کنم. مثل بچه‌های دُرَدانه که با خیال راحت با پدرشان حرف می‌زنند.

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

هرچه آید بر زبانتان بی‌حذر هم‌چو طفلان یگانه با پدر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱)

۲: انبساط، اطراف بیان ذهنی انسان‌ها:

آگاه هستم به این‌که هر پیغام معنوی، هر بیان ذهنی، مانند آینه‌ای فقط تا حدی و قسمت کوچکی از خرد زندگی را بیان و به بیداری من کمک می‌کند، اما آن در عین حال عین حقیقت نیست. خداوند عطری از فضای یکتایی را در زبان‌های مختلف انسان‌های فضاگشا جاری کرده‌است. وقتی به یک پیغام معنوی گوش می‌دهم از اول می‌دانم که تنها وظیفه‌ام این است که آن خرد و زیبایی را که از پیغام می‌آید ببینم و به زندگی‌ام راه دهم، همین. قبلاً وقتی آقای شهبازی می‌گفتند من از همه پیغام‌ها چیزی یاد می‌گیرم تعجب می‌کردم. اما حالا متوجه شدم که اگر فضا را باز کنم می‌توانم از صحبت‌های همه، چیزی یاد بگیرم. برای شنیدن پیغام زندگی از زبان انسان‌های دیگر تنها گوش فیزیکی کافی نیست، باید گوش هشیاری را با فضاگشایی فعال کنم. پیغام را آن فضا از خود زندگی می‌شنود.

سر را نهد به بیرون، بی‌سر بر تو آید تا بشنود ز گردون بی‌گوش، یا عبادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵)

با عشق و احترام، سارا از آلمان

۱۴- خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی

استاد شهبازی هم‌چون همیشه در برنامه ۹۲۸ فرمودند که، خیلی مهم است همانندگی را از مرکزمان برداریم و به‌جای آن زندگی را بگذاریم. و همین‌طور فرمودند اگر هم هنوز نمی‌توانی سبب‌سازی نکنی، همین طرح سبب‌سازی نکردن را مدام تکرار کن.

و اما باز هم همین امر را تنها باید با فضاگشایی انجام دهیم، نه من‌ذهنی، سبب‌سازی نکردن را وظیفه خود بدانند و طرحی برای خود بسازد. درواقع واهمانش پی‌درپی، در کارگاه صنع حق را بر روی ما باز می‌کند تا زندگی جای شکستگی را خودش درمان کند.

**ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتُ حَقَّ
كَارِ حَقِّ بَرِ كَارِهَا دَارِدَ سَبَقِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)**

ما کمان و تیراندازش خداست و کار واهمانش بر هر کاری اولویت دارد. این لحظه طبق قانون آیین، اگر کمانی باشیم که سر جایش قائم نیست، تیری که از مرکزمان به بیرون پرتاب می‌شود به‌درستی پرتاب نمی‌شود و در نتیجه درد مرکز ما را نشان می‌دهد، که تکلیف این درد برای شناسایی و واهمانش مشخص است.

درواقع همان‌طور که استاد فرمودند، با فضاگشایی می‌توانیم چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به بهترین صورت تغییر بدهیم و لزومی ندارد ما قربانی وضعیتی که ذهن ایجاد می‌کند، بشویم. زندگی با تیرهایی که به «کارگاه شیشه‌گری» ما می‌اندازد لحظه‌به‌لحظه، زمانی که به ما دردی وارد می‌شود، همانندگی‌مان را به ما نشان می‌دهد.

یعنی جایی که باید بر روی آن کار شود را نشان می‌دهد. و حالا اگر به این توجه نکنیم، دچار تناقض‌های همانندگی می‌شویم و هر همانندگی ما را به سمت میل خود می‌کشد. و چه می‌شود تنها پیمان در جهت‌های مختلف، برای ساخت ابعاد ما بسته می‌شود؟

درواقع سبب‌سازی یک زندگی پارکی در ما ایجاد می‌کند که در آن هرچیز باید مطابق فکرهای از پیش تعیین شده و شرطی‌شدگی‌های ما پیش برود و چون نمی‌دانیم که نباید برطبق این طرز فکر پیش برویم، اگر وضعیت از پیش تعیین شده ما انجام نشد و ما بی‌مراد شدیم، نمی‌دانیم که حالا باید فضاگشایی کنیم تا آنچه که زندگی می‌خواهد، پیش بیاید.



در سبب چون بی‌مرادت کرد رب پس چرا بدظن نگردي در سبب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۸۷)

در آمال‌ها و آرزوهایمان، یک داستان زندگی برای خود ایجاد می‌کنیم و با سفر به گذشته و آینده می‌خواهیم این آرزوها را کامل کنیم.

آرزوها ما را به دنبال خواسته‌های کامل نشده از جهان می‌برند، درحالی‌که این‌ها فکر هستند و توهم، و ما از زندگی پُر این لحظه محروم می‌مانیم و ذهن ما درگیر عمل‌های پی‌درپی برای تکامل می‌شود و از آفریدگاری بی‌خبر می‌مانیم.

با سبب‌ها از مُسبب غافلی سوی این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی رَبِّنا و رَبِّناها می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

حالا می‌گویند با فضاگشایی دست به صنْع و آفریدگاری بزن، یعنی تو مُدام مَحو شو، مدام وجود توهمی‌ات را «لا» کن، مدام این سر داشتن را پایین بیاور تا زندگی چشم روشن‌دیدگی و آفرینندگی را بر تو باز کند و از سبب‌سازی رهایی یابی.

پس درآ در کارگه یعنی عدم تا ببینی صنْع و صانع را به هم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۱)

کارگه چون جای روشن‌دیدگی‌ست پس برون کارگه پوشیدگی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

اصلاً مجبور نیستیم چیزی که ذهن دارد نشان می‌دهد را درگیرش شویم، در صورتی‌که با فضاگشایی بگذاریم زندگی بر این وضعیت ما اثر بگذارد و با فضابندی وضعیت بر روی ما اثرگذار نشود. و حالا می‌گوید اگر با بزرگان باشی، اگر زندگی را متوقف نکنی، دچار ناامیدی و سختی نمی‌شوی.



تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

خیلی ممنونم استاد بابت وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: بله فرزانه خانم، عالی، عالی، عالی، آفرین. خیلی خوب بود. عجب بیت‌هایی خواندید.

آقای شهبازی: آن بیت را دوباره بخوانید که مربوط به سبب بود، «در سبب چون بی‌مرادت کرد حق»

خانم فرزانه:

در سبب چون بی‌مرادت کرد رب پس چرا بدظن نگردي در سبب؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۸۷)

آقای شهبازی: بله، این را یک معنی کوچک بکنید!

خانم فرزانه: می‌فرمایند که وقتی که در یک سبب‌سازی ناکام می‌شوی، پس چرا نسبت به آن سبب بدگمان و

بدظن نمی‌شوی؟ یعنی ما می‌آییم به اسباب ذهنی، به آن سببی که برای خودمان ساختیم که اگر این کار را بکنم،

پس سببش یک چیزی می‌شود، یا مثلاً به‌عنوان یک چیزی می‌خواهیم از آن زندگی را بگیریم، پس چرا می‌آییم به

این اعتماد می‌کنیم؟ وقتی که بی‌مراد می‌شویم به آن.

یعنی وقتی که آن سبب اتفاق نمی‌افتد، چون قضا و کُن‌فکان این‌جوری می‌خواهد که ما زندگی را در خودمان

ببینیم، پس چرا وقتی این اتفاق نمی‌افتد، ما نمی‌آییم یک بخش دیگری در خودمان شناسایی کنیم؟

چرا نمی‌آییم عدم و بی‌نهایت و ابدیت و ثبات را در خودمان ببینیم؟ و به آن اعتماد کنیم؟

اعتمادمان را گذاشتیم روی سبب‌هایی که ذهنمان ایجاد می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. در ضمن ابیاتی هم خواندیم می‌گفت «جمله قرآن هست»، آن‌ها را هم بلدید؟ می‌شود

بخوانید یواش؟

خانم فرزانه: بله چشم.

جمله قرآن هست در قطع سبب عزّ درویش و، هلاک بولهب (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی



آقای شهبازی: آفرین.

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاک بولهب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

آن دو بیت دیگر را هم بلدید؟

خانم فرزانه: برای سبب‌سازی؟

آقای شهبازی: بله، که باز هم مربوط به قرآن است، می‌گوید «بندگی کن تا تو را پیدا شود»، عیب ندارد حالا دفعه بعد.

می‌گذارم دفعه بعد شما بخوانید. عین همین را که می‌گوید که همه قرآن در رَفَض سبب است. سبب‌سازی ذهن است یعنی.

و همین بیتی را هم که خواندید، انسان‌ها در ذهنشان، «هم‌چنین»، با هم‌چنین شروع می‌شود.

هم‌چنین ز آغاز قرآن تا تمام
رَفَض اسباب است و علت، والسّلام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵)

رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن

بیت بعدیش؟

خانم فرزانه: استاد یادم نمی‌آید.

آقای شهبازی: بله چشم، می‌گوید این به وسیله نفس کارافزا کشف نمی‌شود:

کشف این نه از عقل کارافزا بود
بندگی کن تا تو را پیدا شود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶)

کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتارکننده، دست و پاگیر.



یعنی این‌که می‌گوییم تمام قرآن برای رفض سبب هست، انداختن سبب است، سبب‌سازی ذهن است، این از طریق بندگی، باید فضا را باز کنید مدتی تا برای شما پیدا بشود.

همین‌طوری با استدلال پیدا نمی‌شود، با ذهن نمی‌توانی بفهمی که تمام قرآن برای این است که انسان‌ها از ذهن بپرند بیرون. سبب‌سازی نکنند.

این مطلب پریدن از سبب‌سازی ذهن بیرون، بسیار بسیار مهم است و امیدوارم دوباره شما مطلب بنویسید، شما هم که می‌شنوید، پیغام بنویسید در این مورد تا روشن بشود که انسان‌ها، درواقع من‌ذهنی، تسلسل سبب‌سازی ذهن است.

هی علت، معلول. علت، معلول. علت، معلول و امان نمی‌دهد. فکرهای پی‌درپی درواقع سبب‌سازی ذهن است، برای این‌که این وضعیت ذهنی که فکری است، یک چیز دیگری را ایجاب می‌کند و درواقع ما دنبال ایجاب ذهن هستیم و می‌گویید که تمام قرآن برای این است که تو از این ایجاب ذهنی ببری بیرون، بررسی به ایجاب قضا و کُن فکان.

حالا من در برنامه ۹۲۸ به‌اندازه کافی توضیح دادم. همین ابیات را هم خواندم. اگر کسی علاقه‌مند است، از آن‌جا می‌تواند ببیند.

فرزانه خانم عالی، عالی. پس خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم فرزانه: استاد خیلی ممنونم. خداحافظ.

۱۵- آقای پویا از آلمان

«فضاگستری»

در برنامه ۹۲۷ گنج حضور صحبت از اقتضای این لحظه بود. صحبت از «درواستی» بود. اقتضا همان ترجمه امروزی «درواستی» است که مولانا در بیانش به کار برده است. اقتضای این لحظه یعنی تنها پاسخ صحیحی که شخص می‌تواند نسبت به اتفاق این لحظه بیان بدارد.

سؤال: این پاسخ صحیح را از کجا می‌آوریم؟

جواب: با فضاگستری.

گفته شد که دو اقتضا وجود دارد، یکی این‌که شخص در مقابل اتفاق این لحظه می‌فهمد که باید سرش را بیندازد و بی‌سر بشود یا این‌که کار را نمی‌کند و زندگی او را بی‌سر می‌کند.

سؤال: چگونه بی‌سر می‌شویم؟

جواب: با فضاگستری.

کلمه «سر» نزدیک به چهارصد بار در این برنامه استفاده شد. این موضوع تنها می‌تواند یک پیام را با خود برای مخاطب داشته باشد و آن این است که توجه ما باید به کلمه «سر» جلب شود. به زبان ساده سر داشتن یعنی من‌ذهنی را نینداختن و از روی مرکز همانیده تصمیم گرفتن.

گر سران را بی‌سری، درواستی

سرنگونان را سری درواستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹)

سؤال: چگونه از سرنگونی‌مان به وسیله زندگی پیشگیری کنیم؟

جواب: با فضاگستری.

پس سؤال این جاست که آیا ما در این لحظه با اختیار خودمان سرمان را می‌دهیم می‌رود یا زندگی با زور سر ما را می‌گیرد و ما سرنگون می‌شویم. سرنگون شدن در زندگی واضح است.

کسی که هشتاد سال در این دنیا هم‌هاش جمع کرده و جمع کرده و جمع کرده ولی درنهایت حس پوچی و بی‌ارزشی و به جایی نرسیدن می‌کند، سرنگون است دیگر. خانه جمع کرده، انواع زمین خریده، سه تا ماشین خریده، چند تا همسر اختیار کرده، چندین فرزند دارد، چندین حساب بانکی دارد و مدرک جمع کرده ولی درنهایت جنگ راه

می‌اندازد و آدم می‌کشد و کره زمین را به نابودی می‌برد و هنوز دنبال جمع کردن است و سفت چسبیده همه چیز را.

آخر خودش هم نمی‌داند چرا! خب شما ببیننده عزیز بگوید اگر این سرنگونی و انحطاط نیست پس چیست!؟

سؤال: چگونه از انحطاط خود و دنیا جلوگیری کنیم؟

جواب: با فضاگستری.

در ادامه این موضوع در برنامه ۹۲۸ گنج‌حضور سنگ‌زدن به کارگاه شیشه‌گری مطرح شد. یعنی دو نمایش از اقتضای بیان شده در برنامه ۹۲۷ گنج‌حضور شفاف‌سازی شد. نمایش اول انسانی است که اسیر من‌ذهنی است و کارگاه شیشه‌گری‌ای و هویت‌خواهی‌ای از اجسام برای خودش درست کرده.

سنگ مزن بر طرف کارگه شیشه‌گری

زخم مزن بر جگر خسته خسته‌جگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

و دوم انسانی است که سنگ‌زدن به این شیشه‌ها را از زندگی طلب می‌کند.

بر دل من زن همه را، زانکه دریغ است و غبین

زخم تو و سنگ تو بر سینه و جان دگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

سؤال: چگونه به شیشه‌های همانندگی‌هامان سنگ بزنیم؟

جواب: با فضاگستری.

می‌بینید انسان اسیر پول فریاد می‌زند ای مردم پولم را نبرید. بر کارگه شیشه‌گری من سنگ نزنید. انسان اسیر پول فریاد می‌زند پولم برود من هم می‌روم تو را به خدا مرا نکشید.

مولانا برای این انسان به انحطاط رفته کلمه «خسته خسته‌جگر» را به کار می‌برد. «زخم مزن بر جگر خسته خسته‌جگری». انسان اسیر پول که خود واقعی خودش را نمی‌بیند بلکه این مولانا است که جان واقعی او را می‌بیند و می‌بیند چقدر این آدم خسته است. جگرش خسته است.

هشتاد سال، هشتاد سال فقط جمع کرده و چسبیده و چسبیده و چسبیده. بلد نیست جدا شود. معلوم است آدم خسته‌جگر می‌شود. جگرش، نهانش، وجودش و ظرفیتش خسته است.

سؤال: چگونه خسته‌جگر نشویم؟

جواب: با فضاگستری.



در مقابل این انسان، انسانی دیگر در نمایش دوم را می‌بینید، می‌گوید بر دل من زن همه سنگ‌ها را. ای زندگی حیف است به من مشغول نباشی و سنگ‌هایت را به من نزن. من از، ازدست‌دادن ناراحت که نمی‌شوم هیچ، خوشحال هم می‌شوم.

در هر نقطه‌ای که می‌بینی من هویتم گیر کرده، از آن نقطه هویتم را بیاور بیرون. زخم تو و سنگ تو بر جان دیگری، حیف است ولی برای من که کاملاً تسلیم و پذیرای این لحظه‌ام، گوارا است.

سؤال: چگونه سنگ‌پذیر شویم؟

جواب: با فضاگستری.

حُسن ختام این متن بیتی است طلایی از مثنوی:

جای دَخل است این عَدَم از وی مَرَم

جای خَرَج است این وجودِ بیش و کم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۹)

فضاگستری یا همان عدم شدن، جای ورود پیغام صحیح زندگی است، از آن مگریز. بلکه فضا را بگستر «جای دَخل است این عَدَم از وی مَرَم». این وجود بیش و کم جای خرج کردن است. تو ای بیننده همین الان با خودت بگو این جهان جای خرج کردن بیش و کم است.

برای فرزندانم و همسرم خرج می‌کنم. برای خودم، برای همسایه‌ام، برای دوست و فامیلم خرج می‌کنم. هر آن چیزی را که مرا به تله شیشه‌گری خود انداخته است، خرج می‌کنم. خودم را در راه بیان پیغام مولانا خرج می‌کنم. این جهان و وجود من برای خرج کردن است پس خرج می‌کنم که:

جای دَخل است این عَدَم، از وی مَرَم

جای خَرَج است این وجودِ بیش و کم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۹)

من بیت آخر را می‌خوانم، گوشه را اگر اجازه بدهید، می‌دهم به خواهرم.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت آله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

۱۶- خانم یلدا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

یکی از ویژگی‌های کارگاه شیشه‌گری برای من سخت‌گیری بوده‌است.

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی کار خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

این بیت می‌گوید اگر همانندگی‌ها را در مرکزت بگذاری سخت شوی، براساس باورهای همانیده و وسواس‌های من‌ذهنی زندگی را به خودت و دیگران سخت کنی، تو خام هستی. حاصل سخت‌گیری این است که همان‌طور که جنین در شکم مادرش است، انسان سخت‌گیر هم همیشه در درد خواهد بود. از خانم فرزانه یاد گرفتم سخت‌گیری از پندار کمال می‌آید. من با پندار کمال و ارزش‌های توهمی‌اش این قدر کارها را سخت می‌کردم که راهی برایم نمی‌ماند جز این‌که از انجام دادنش فرار کنم. یکی از بیش‌ترین بیت‌هایی که به من کمک کرد بیت حضرت حافظ بود که می‌گوید:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۸۶)

این بیت می‌گوید هر وضعیتی که پیش می‌آید، هر کاری که می‌کنی، هر اتفاقی که می‌افتد، در اطرافش فضا باز کن و با خرد فضای گشوده‌شده از کنار آن وضعیت عبور کن یا آن کاری که به تو محول شده را به‌آسانی انجام بده. این بیت می‌گوید اگر این لحظه فضا را باز کنی تک‌تک اجزای جهان با تو هم‌کاری می‌کنند. سخت‌گیری نشانه بارز عدم کوثر و رواداشت زندگی است، نشانه عدم توکل به نیرویی است که کل جهان را با نظم اداره می‌کند. وقتی من با عقل جزوی من‌ذهنی‌ام می‌خواهم کارها را انجام دهم یا مسائل ایجادشده را حل کنم، می‌ترسم و حس ناتوانی می‌کنم، طبیعی هم هست چون عقل محدود من‌ذهنی قادر به انجام کاری نیست. من تنها باید فضا را باز کنم و ببینم چطور آن فضا کارهایی که از دید ذهن سخت یا غیرممکن می‌آید را به‌سرعت و با روانی انجام می‌دهد.

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین

آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)



این بیت به من می‌گوید تو باید اجازه بدهی که خداوند سبب‌سازی کند و دانایی خودش را با «قضا و کُنْ فِکَان» به‌کار ببرد و آن چیزی که با ذهن تجسم می‌کنی ممکن نیست، بدان که در دست او ممکن است، بسپار به او. وقتی کارها را به او سپردی و گذاشتی خرد او به فکر و عملت بریزد، روان می‌شوی، مثل چرخ، تو هم در گردش و در کار درمی‌آیی و آن موقع از بی‌نهایتی این فضا حیران می‌مانی.

بسیار برای من پیش آمده که تا کاری را به من محول کرده‌اند، سریع با ذهن، زمان انجام کار یا سختی آن را اندازه گرفته‌ام و سریع به این نتیجه رسیده‌ام که خُب من توانایی انجام این کار را ندارم. این سخت‌گیری باعث شده جهان هم به من سخت بگیرد. این‌که سبب‌سازی ایزدی را به‌کار نگرفته‌ام واقعاً باعث شده کار غیرممکن شود و انجام نشود.

در مقابل دیده‌ام وقتی فضا را باز می‌کنم با چه روانی‌ای کارها تندتند، پشت‌سرهم با خرد فضای گشوده‌شده انجام می‌شود. من به مرور یاد گرفته‌ام که کافی است من از چگونگی خارج شوم، با ذهنم امکان انجام کارها یا چگونگی انجام آن‌ها را اندازه نگیرم، فقط اولین قدم را درست بردارم. فقط فضا را باز کنم و بگذارم خرد او به فکر و عملم بریزد. در این حالت دیده‌ام چقدر کار انجام شده درحالی‌که من با دید ذهن فکر می‌کردم انجام‌شدنی نیست یا من انرژی برای انجامش ندارم. واقعاً بیت زیر محشر است که حضرت مولانا می‌فرماید:

قدر هر روزی ز عمر مردِ کار باشد از سال جهان پنجه هزار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲)

این بیت می‌گوید کافی است تو به‌عنوان «من» بالا نیایی و مقاومت و ستیزه‌نکنی، درعوض بگذاری کارها با خرد فضای گشوده‌شده انجام شود. در این حالت می‌بینی حجم عظیمی از کار در کم‌ترین زمان، با کم‌ترین انرژی و به بهترین صورت انجام می‌شود. کار من این است که این لحظه این دعا را بکنم: «ای خدایی که دشوار را آسان می‌کنی، در سرای دنیا و آخرت به من نیکی ارزانی بدار».

گفت پیغمبر: مَر آن بیمار را این بگو کای سهل کُن دشوار را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱)

آتِنَا فِی دَارِ دُنْيَانَا حَسَن آتِنَا فِی دَارِ عُقْبَانَا حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)



راه را بر ما چو بستان کن لطیف
منزل ما، خود تو باشی ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳)

این سه بیت خیلی به من کمک می‌کند از حالت من‌ذهنی که همه‌چیز را سخت می‌کند، خارج شوم. خدایا، این جهان نیازی به گل‌کاری من ندارد، من هم به‌عنوان امتداد تو نیازی به این جهان ندارم. اگر کار این جهانی هم قرار است انجام شود باید با روانی و کوثر زندگی باشد. به‌قول داداشم هر لحظه باید بگویم «دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار».

تنها رسالت من این است که این لحظه قلم دست تو باشم که خرد و برکت تو از من به جهان پخش شود و من با سخت‌گیری براساس باورهای همانیده فقط برای حفظ یک پارک توهمی ذهنی نمی‌خواهم جلوی این امر را بگیرم.

مرسی آقای شهبازی، از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. خیلی زیبا. خواهش می‌کنم این «گفت پیغمبر» را دوباره بخوانید که «آتنا» دارد در آن.

گفت پیغمبر: مَر آن بیمار را
این بگو کای سهل‌کن دشوار را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱)

آتِنَا فِی دَارِ دُنْیَانَا حَسَنَ
آتِنَا فِی دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

آقای شهبازی: می‌شود معنی کنید. و بله، بیت بعدی را هم بخوانید، معنی کنید لطفاً اگر می‌خواهید.

خانم یلدا:

راه را بر ما چو بستان کن لطیف
منزل ما، خود تو باشی ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳)

این درمورد یک بیماری است که پیغمبر را زیارت کرده بودند بعد، شاید بیش‌تر درمورد این باشد که ما فکر می‌کنیم که اگر در این جهان خیلی سختی بکشیم و عذاب بکشیم، در آن جهان دیگر حتماً جایمان بهشت است.



پیغمبر به ایشان می‌گویند که این دعا را بکن که ای خدایی که هر کاری و هرچیز دشواری را تو آسان می‌کنی، در سرای دنیا و در سرای آخرت به من نیکی ارزانی بدار.

راه را بر ما چو بستان کن لطیف منزل ما، خود تو باشی ای شریف (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳)

یعنی این‌که این مسیر حضور، این مسیر رسیدن به تو را خودت برای من هموار بکن، خودت همانیدگی‌ها را به من نشان بده، چون‌که در نهایت منظور اصلی من از آمدن به این جهان فقط زنده شدن به توست. ادامه‌اش هم همان بیت‌هایی است که مؤمنان وقتی که به بهشت می‌رسند، می‌گویند که ما جهنم و آتش سوزانی ندیدیم در راه، مگر قرار نبود که همه از این مسیر عبور کنند، ملک هم به آن‌ها می‌گوید که آن راه بر شما مثل بستان لطیف شد، بر شما مثل بستان شد، برای این‌که شما فضاگشایی کردید. در این دنیا هم، حالا در هر زمینه‌ای اگر ما آن فضاگشایی را داشته باشیم، اگر از آن خرد فضای گشوده شده استفاده نکنیم، همه سختی‌ها حتی همه دوزخ من‌ذهنی برای ما مثل بهشت می‌شود. حتی اگر در فضایی هستیم که خیلی شاید انرژی من‌ذهنی‌ام بالا باشد اگر ما فضاگشایی نکنیم، همان‌جا می‌تواند برای ما بهشت بشود و بهترین تبدیل را در ما ایجاد بکند.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

پس پیغمبر می‌گوید نصیحت می‌کند به آن بیمار که یکی از یارانش بوده، رفته بوده عیادتش می‌بیند که این بیمار شده، می‌گوید چرا و ایشان استدلال می‌کند که اگر در این جهان بیمار بشوم، وضعم خراب باشد، آن دنیا بهتر می‌شود، هرچه این‌جا خراب باشد، آن‌جا آبادتر می‌شود. می‌گوید نه، خداوند می‌تواند همین این دنیایت را خوب بکند، هم آن دنیایت را.

پس بنابراین تو این دعا را بکن که هم این دنیایم را خوب کن، هم آن دنیایم را. درست است؟ حالا یکبار دیگر بخوانید. آتنا...

خانم یلدا:

آتِنَا فِی دَارِ دُنْيَانَا حَسَنَ آتِنَا فِی دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

آقای شهبازی: یعنی هم دار، هم خانه این دنیا و آن دنیا را، هر دو را زیبا کن، خوب کن و این را خدا می‌کند.



خانم یلدا: بله.

آقای شهبازی: و این انتخاب که این جایم خراب باشد، آن جایم بهتر است، این مال من ذهنی است، اشتباه است.

خیلی ممنون، خیلی زیبا.

خانم یلدا: مرسی، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظ شما. عالی.

خانم یلدا: خداحافظ.

پیغام‌های تلفنی

بخشید من در این متنم یک مقدار می‌روم به زمان گذشته ولی طبق فرمایش شما شاید این تجربیات به درد دوستان بخورد.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوا زینهار

دور کن آلت بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

اگر در کارهای من تقوا و پرهیز بود این‌همه عمرم را بیهوده تلف نمی‌کردم و اختیار را به من‌ذهنی نمی‌دادم. همانندگی با پندار کمال و سر داشتن و ناموس و آبرو و می‌دانم و هرچه بیشتر بهتر، خلاصه انبار شیشه‌گری و کارافزایی به راه نمی‌انداختم. تجربه خودم را عرض می‌کنم. من‌ذهنی می‌گفت داشتن درآمد کافی و پشتوانه مالی و ازدواج و بچه‌های موفق و داشتن خانه و ماشین و تفریح و این‌ها کافی‌ست، دیگر چه می‌خواهی؟ ولی دوستان گول من‌ذهنی را نخورید، زهی خیال باطل.

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۴)

در پی یافتن قبله رفتم مکه، خانه خدا، به‌جای زدن سرم، موهایم را می‌زدم و از خدای ذهنی‌ام مجوز هر کاری را می‌گرفتم. به‌جای بی‌سر شدن، مجوز بلند شدن و نشان دادن خودم و خالی بندی و زدوبند را می‌گرفتم و تازه انگشت اتهامم به‌سمت دیگران و با قرین شدن با من‌های ذهنی و ایجاد درد و رنجش بیشتر باعث دردسر خودم می‌شدم. از شما ممنونم که آموختم قبله همان مرکز عدم درون انسان‌هاست.

قبله را چون کرد دست حق عیان

پس تحرّی بعد از این مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)



هین بگردان از تحرّی رو و سر که پدید آمد معاد و مُستقرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

در عید قربان به جای بی‌سر شدن، سرگوسفند بیچاره را می‌بریم و از خدای ذهنی مجوزِ پاکی و تقدس می‌خواهیم. در عید فطر به جای تسلیم و فضاگشایی و فطرتمان که همان بخش جدایی‌ناپذیر از خداوند و مرکز عدم است، مبلغی به‌عنوان فطریه و کفاره‌های روزه‌های ناگرفته می‌پردازیم، بدون پرهیز و تقوا. من‌ذهنی آبِ پاکی می‌ریخت روی تمامِ خلفا و اشتباهاتم و به خیالِ من‌ذهنی با زندگی و خدا تسویه حساب می‌کردم ولی با توقعات و انتظاراتی که در دیگران و وضعیت‌ها داشتم، دائماً رنجش و درد داشتم و شاد نبودم.

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری؟

زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)

نان کجا اصلاح آن جانی کند

کو دل از فرمان جانان برکند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۸)

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی

گر نماید کرمش این شب ما را سحری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

آه که قصه درد و رنجش‌ها و بی‌مرادی‌های همراه با غم من شصت، هفتادساله شده و با فرصت کمی که دارم مأموریتیم با لطف و کرم الهی رهایی از شرّ من‌ذهنی‌ست. اگر در مرکزمان بماند به خراب‌کاری و کارافزایی‌ها ادامه می‌دهد و به مقصود اصلی زندگی که زنده شدن به خداوند است عمل نخواهم کرد.

قفل زفت است و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)



با فضاگشایی و تسلیم و شادی بی‌سبب و نرفتن به زمان روان‌شناختی در سن پیری هوای جوانی دارم. از قرین‌ها
حتی‌المقدور دوری می‌کنم و هر روز ورزش می‌کنم و شادم.

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسر

جامی بده که باز به شادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۲۹)

بیار باده که اندر خمارِ خمارم خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

مولانا می‌گوید باده‌ای بیاور که من در خمار می‌فروش یا زندگی هستم و به این باده تنها با فضاگشایی دست می‌یابیم و می‌گویند خداوند این مسائل را برای من درست کرده و راه‌حلش هم تنها به دست خودش است. و در ادامه برای روشن شدن این بیت، برداشتی از داستان "کسی که می‌گفت خدای تعالی مرا نمی‌گیرد و جواب گفتن شعیب او را" بیان می‌کنم. این داستان در دفتر دوم مثنوی و از بیت ۳۳۶۴ شروع می‌شود و در برنامه‌های ۷۲۳، ۹۰۹ و ۹۲۴ گنج حضور هم تفسیر شده‌است.

خلاصه داستان:

در زمان شعیب یک شخصی ادعا می‌کند که خدا عیب‌ها یا همانیدگی‌هایی را که در واقع به‌جای خدا در مرکزش گذاشته را نادیده می‌گیرد و مدعی می‌شود و می‌گوید هرچه همانیده می‌شوم، خداوند با من کاری ندارد و مرا نمی‌گیرد. از طرف خداوند پیغام به گوش شعیب، که همان مرکز آگاه انسان در لحظه‌ای که فضا را باز می‌کند، می‌رسد و می‌گوید به او بگو تو را گرفته‌ام، تو نمی‌فهمی.

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سلاسل یعنی زنجیر.

زندگی یا خداوند می‌گوید تو از پای تا سر در زنجیر همانیدگی‌ها مانده‌ای، چقدر من باید تو را بگیرم و به تو درد بدهم، مسئله ایجاد کنم، همانیدگی‌هایت را بزخم و تو درد بکشی، و به این دردها عادت کنی؟ خداوند می‌گوید، من این قدر تو را گرفته‌ام که تو مثل دیگ سیاه شده‌ای!

زنگِ تو بر توت ای دیگ سیاه کرد سیمای درونت را تباه (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰)



گر زند آن دود بر دیگ نُو آن اثر بنماید ار باشد جُو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۲)

می‌گوید درد در تو، روی درد این قدر انباشته شده که هیچ انرژی‌ای از من نمی‌توانی بگیری. اگر دیگ نُو بی بودی، یعنی همانندگی در تو کم بود، به محض همانیده شدن با یک چیز کوچک، اثرش در تو آشکار می‌شد و محدودیت آن را در خودت احساس می‌کردی.

یکی از پیام‌های این داستان این است که برای زندگی فرقی نمی‌کند، هرکسی که باشی، با هر چیزی که هم‌هویت باشی، هرچقدر هم آن چیز کوچک باشد، گرفتاری و محدودیت خودش را خواهد داشت.

مولانا به من نشان داد که در آن لحظاتی که دچار خستگی و بی‌حوصلگی و تنبلی و بی‌قدرتی و یا دردهای من‌ذهنی مثل خشم، ترس، نارضایتی را تجربه می‌کنم، در واقع خدا مرا گرفته است.

و کمی هم که با حضور ناظر و آگاهانه‌تر خودم را زیر نورافکن قرار می‌دهم و عملکردم را بررسی می‌کنم متوجه می‌شوم، که برای مثال من از قضاوت اشخاص و غیبت کردن در مورد کسانی که می‌شناسم و برای ذهنم قابل لمس است، خودداری می‌کنم. ولی هنوز قضاوت‌های ذهنی‌گذرای را در خودم مشاهده می‌کنم که از نظر ذهنم بسیار کوچک و کم‌اهمیت و عادی است و فکر می‌کردم که این نوع کار مرا درگیر نمی‌کند.

ولی مولانا می‌گوید ترازوی خداوند دقیق است و طبق قانون زندگی اگر قدم اول را نیکو برداری، حتماً مسئله و درد ایجاد می‌کنی و نتیجتاً آن را برداشت خواهی کرد.

پیام دیگر قصه این بود که اگر ما فضاگشایی را صادقانه و همراه با درد آگاهانه تجربه نکنیم، هرچقدر هم که ظاهر کارهایمان زیبا و معنوی باشد چون تماماً با ذهن انجام می‌شود ثمری نمی‌دهد و ذوق جان و شادی بی‌سبب را تجربه نمی‌کنیم.

در این داستان مولانا می‌گوید مشکل این‌جاست که وقتی ما فضا را در این لحظه باز می‌کنیم و با کمک اشعار مولانا عیب‌هایمان یا همان همانندگی‌ها و علائم آن مثل درد و رنج و استرس و غیره را می‌بینیم، قبول هم می‌کنیم که خدا ما را گرفته ولی انگار خودمان را به حساب نمی‌آوریم؛ دوباره برمی‌گردیم به ذهن، و اصرار به همانیدن و نگه داشتن همانندگی‌ها می‌کنیم و در انداختن آن‌ها کاهلی و یا حتی این‌که با من‌ذهنی آن‌ها را تحلیل می‌کنیم و فضاگشایی ذهنی انجام می‌دهیم.

می‌گوید این فضاگشایی‌های ذهنی هم از خرد زندگی بهره‌ای ندارد بنابراین بی‌ثمر خواهد بود و ذوق جان در ما نیست و خدا هم چنان ما را می‌گیرد.



گفت: ستّارم، نگویم رازهاش
جز یکی رمز از برای اِبْتِلاش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۱)

یک نشان آنکه می‌گیرم ورا
آنکه طاعت دارد از صوم و دعا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۲)

وز نماز و از زکات و غیر آن
لیک یک ذَرّه ندارد ذوق جان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۳)

می‌کند طاعات و افعال سنی
لیک یک ذره ندارد چاشنی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۴)

ذوق باید، تا دهد طاعات، بَر
مغز باید، تا دهد دانه، شَجَر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۶)

در این مثال مولانا می‌گوید که کارهای نیکی که با ذهن انجام می‌شود، هیچ ثمره‌ای ندارد برای مثال دانه‌ای را مثال می‌زند و می‌گوید دانه باید مغز داشته باشد تا تبدیل به درخت باشد و اگر درون ما فضا گشوده نشود و ما کارهایمان را با فضاگشایی انجام ندهیم و ذوق جان نباشد، کارهایمان بی‌ثمر است. مولانا همیشه راه‌حل را هم به ما می‌دهد که وقتی این همانندگی‌ها و علائم آن را در خود دیدیم، ناامید نشویم و با تسلیم و خاموش بودن در برابر زندگی اجازه دهیم که فضای درونمان گشوده که تنها با این فضای گشوده یا دید نظر می‌توانیم از دام این همانندگی‌ها نجات پیدا کنیم.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اِکسیرش نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

ناامیدی‌ها به پیش او نهید



تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

و در پایان:

بیار باده که اندر خمارِ خمارم خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

والسلام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم دینا، خیلی زیبا. آفرین آفرین. شما نمی‌خواهید این را بخوانید، یک ویدئو کنید

بفرستید؟

خانم دینا: چشم حتماً می‌خوانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی بود. عالی عالی.



آقای شهبازی می‌خواستم قسمتی از قصه اهل ضروان و حسد ایشان را بخوانم خدمتان با توجه به توضیحاتتان. قصه اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان مربوط به ابیات ۱۴۷۳ تا ۱۵۳۶ دفتر پنجم:

بود مردی صالحی ربّانی‌ای عقل کامل داشت و پایان دانی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۳)

در ده ضروان به نزدیک یمن شهره اندر صدقه و خلق حسن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۴)

کعبه درویش بودی کوی او آمدندی مستمندان سوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۵)

در ده ضروان در نزدیکی یمن، فرد زنده‌به‌حضور که به خرد کل وصل شده بود، یعنی فضا را کاملاً باز کرده بود و روی پای هشیاری قایم شده بود، وجود داشت. ایشان پایان‌دان بودند یعنی می‌دانستند برای چه به این دنیا آمده‌اند.

حال آیا ما هم پایان‌دان هستیم؟ پایان‌دانی ما در این لحظه یعنی جدی نگرفتن اتفاقات و مقاومت صفر. این انسان زنده‌به‌حضور به بخشش و حُسن خلق مشهور بوده‌است. یک‌دهم محصول را در زمان برداشت، یک‌دهم در زمان جداکردن گندم از کاه و یک‌دهم در زمان آرد کردن و یک‌دهم در زمان پخت نان به مستمندان می‌بخشید.

این می‌تواند الگویی برای ما در زندگی باشد که در هر گشایشی، نسبت به آنچه باعث این گشایش شده، بخشش کنیم که آن خود زندگی‌ست. البته این‌جا بخشش فقط بخشش مال و پول نیست بلکه همین‌که مثلاً ما کمک کنیم پیام خوب مولانا و گنج حضور پخش شود، این خلق حسن نیکو است.

ما می‌توانیم کاری کنیم که خانواده گنج حضور، خانه درویش، یعنی کسی که مرکزش را خالی کرده است باشد و مستمندان یعنی کسانی که نیاز به عدم کردن مرکز دارند به سوی این خانه بیایند.



پس وصیت‌ها بگفتی هر زمان
جمع فرزندان خود را آن جوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۹)

اللّٰهُ اللّٰهُ قِسْمِ مَسْكِينِ بَعْدِ مَنْ
وا مگیریدش ز حرصِ خویشتن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۸۰)

در محلّ دخل اگر خرجی کنی
درگه سودست، سودی بر زنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۸۳)

تُرکِ اِغْلَبِ خَرَجِ رَا دَر کِشْتَزَارِ
باز کارد، که وی است اصلِ ثمار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۸۴)

آدم زنده به حضور وصیت می‌کرد که تو را به خدا بعد از من، قسمت مسکینان را به خاطر حرصتان کم یا خرج نکنید. در صورتی که اهل ضروان تا پدرشان مُرد، از حرصشان سهم مسکینان را قطع کردند و شب باغشان سوخت و صبح دیدند، هیچ چیز نمانده است.

اهل ضروان ما انسان‌ها هستیم که من ذهنی داریم و به هم کمک نمی‌کنیم. درحالی‌که باید وقتی یک چیز یاد می‌گیریم، به کل دنیا و کسانی که احتیاج به راهنمایی دارند بخش کنیم. همین کاری که ما در گنج حضور از طریق پیغام‌هایمان می‌توانیم انجام دهیم.

خوب شدن زندگی ما در دست زندگی است. پس ما باید بخشنده باشیم و شهوت من‌ذهنی و شهوت چیزها را کنار بگذاریم تا زندگی در ما دخل‌ها بگذارد و این دخل‌ها را خرج کنیم. تُرک یا انسان زنده به حضور به رحمت زندگی اعتماد دارد؛ بنابراین می‌کارد تا دوباره محصول بیاورد. می‌داند اگر خوبی بکارد، محصولش خوبی است. تُرک حتی هرچه اضافه از محصولش باقی می‌ماند نیز در همین راه خرج می‌کرد. اگر ما هم سرمایه و عمرمان را در راه گنج حضور بخش کنیم، از همان جایی که آمده باز زیادتر خواهد شد و اصل روزی از خدا و زندگی است.

این زمین سختیان پرده‌ست و بس
اصل روزی از خدا دان هر نفس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۰)



چون بکاری، در زمین اصل کار

تا بروید هر یکی را صد هزار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۱)

گیرم اکنون تخم را گر کاشتی

در زمینی که سبب پنداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۲)

چون دو سه سال آن نروید، چون کنی؟

جز که در لابه و دعا کف در زنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۳)

این بیت اشاره می‌کند که فضای گشوده‌شده سبب هست نه سبب‌های ذهنی. پس به واسطه سبب نکار که اگر آنجا این کار را کنم، این‌طوری می‌شود، بلکه از فضای گشوده‌شده بکار.

در هر موقع، در هر کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، فضا را باز کنیم و کاری در زمین اصل بکاریم ولی هر وقت فضا را ببندیم، با سبب‌های ذهنی می‌کاریم.

این شخص زنده‌به‌حضور فقط منفعت خود را در نظر نمی‌گرفت، بلکه نفع عموم را هم در کنار نفع خودش در نظر می‌گرفت. در مورد بشریت هم به همین صورت است، ما باید به هم کمک کنیم، هم در زمینه فردی و هم در زمینه جمعی.

آقای شهبازی پنج دقیقه من تمام شده، دو صفحه دیگر مانده، می‌خواهید بقیه‌اش را برای پیغام عشق بگذارم یا اگر می‌خواهید بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، برای این‌که دیگر این‌همه پشت خط هستند ولی پیغامتان خیلی عالی بود.

پس شما می‌فرمایید...، یک نتیجه‌ای بگیرید. می‌فرمایید که ما باید زکات روی خوب را بدهیم، چه می‌خواهد مال باشد، چه می‌خواهد دانش باشد. بله؟

خانم نرگس: بله، در واقع می‌خواهند بگویند که قصه اهل ضروان قصه آدمیزاد است و هرچه انسان جلوتر می‌رود، بیش‌تر از هر زمانی به مولانا احتیاج دارد تا آن راهنمایی‌ها را بگیرد.

مخصوصاً همان‌طور که فرمودید، در این عصر ارتباطات کارهای اشتباه به‌سرعت مشخص می‌شود. پس این لحظه ما تنها راهی که داریم، پخش این آگاهی و گرفتن و اعمال آن روی خودمان است.

سنگ مزین بر طرف کارگه شیشه‌گری زخم مزین بر جگر خسته خسته‌جگری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

در فرهنگ عامیانه خیلی شنیده‌ایم که گفته می‌شود تو چقدر شیشه‌خرده داری یعنی بدجنس هستی. وقتی این را می‌شنیدیم می‌رنجیدیم و ناراحت می‌شدیم.

حال مولانا می‌گوید هرکسی وارد این جهان می‌شود کارگاه شیشه‌گری‌ست و شیشه‌ها همان هم‌هویت‌شدگی‌های ما هستند که سنگ زندگی به آن‌ها زده و آن‌ها را خرد کرده و درون ما پر شده از خرده‌شیشه و چون ما آن‌ها را در مرکزمان نگه داشته‌ایم، دائماً ما را زخمی می‌کنند و به رنج می‌برند و تمام هیجانات ما را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.

یعنی به دنبال رنج خشم است و به سمت کینه و کدورت می‌رویم. چون توقع و انتظار داریم، ما بدجنس شده‌ایم و جنس ما به هشیاری جسمی تبدیل شده است.

استاد عزیز من توقع و انتظار زیادی از اطرافیانم و دیگران داشتم؛ از پدر، مادر، فرزندان، بستگان، دوستان و غیره. همیشه انتظار داشتم فرزندانم هرچه من بگویم گوش کنند یا پدر و مادرم مرا در امور زندگی حمایت کنند و یا این‌که وقتی به کسی محبت و کمک می‌کردم توقع داشتم قدردان باشند و همیشه یادشان باشد که من برایشان چه کاری کرده‌ام و مدیون من باشند.

و چون در تأخیر رسیدن به پاسخ ترس داشتم، من را به سمت انتظار و توقع از خدا در من‌ذهنی نیز کشاند و همیشه می‌گفتم من که نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، کار خیر انجام می‌دهم، پس چرا خدا خواسته‌های مرا برآورده نمی‌کند و من را در مجادله با خدا نگه داشته بود و شروع به گله و شکایت از خدا می‌کردم که ما بنده او نیستیم، خدا ما را یادش رفته. زیرا یاد نگرفته بودیم بدون چشم‌داشت و توقع در مقابل انسان‌هایی که در مسیر زندگی‌مان است عشق بورزیم.

ما با ابیات مولانا تکان خوردیم که وقتی گلی را دوست داریم در این فکر نیستیم و توقع نداریم که این گل هم ما را دوست داند یا نه.

سخت نمی‌گیریم، رها می‌کنیم، هر فشاری ریشه در بایدها و نبایدهای من‌ذهنی دارد و به دنبال آن‌ها نباشیم چون بایدها ما را در دام من‌ذهنی گرفتار می‌کند و ما را منتقبض می‌کند.



قدردان و شکرگزار سنگ‌های زندگی باشیم که شیشه‌های درون ما را خرد می‌کند و دیگر قابل استفاده از آنها نیستیم. آنها را از مرکزمان بیرون بیندازیم و از سمت هشیاری جسمی به سمت هشیاری حضور حرکت کنیم.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنتُ المأوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)





۲۱- خانم تیارا ۱۱ ساله از زرین شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

سلام استاد خدقوت، تیارا هستم ۱۱ ساله.

آقای شهبازی: خانم تیارا شما فقط یک عدد ویدئو فرستادید به ما نه؟ ساخته بودید.

خانم تیارا: بله استاد یک عدد دیگر هم فرستادم.

آقای شهبازی: دومی را هم فرستادید؟ کی؟

خانم تیارا: بله، دو، سه روز پیش بود استاد.

آقای شهبازی: دو، سه روز پیش، خیلی خوب پیدا می‌کنیم، ممنونم، بفرمایید.

خیلی خوب بود آن ویدئوی اولی‌تان که من دیدم، ممنونم زحمت کشیدید.

خانم تیارا: ممنونم همه از لطف شماست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بگویید چند سالتان است.

خانم تیارا: یازده سال.

آقای شهبازی: به اطلاع همه شما برسانم که این همین کودکان عشق یازده‌ساله، ده‌ساله، الان ویدئوهایی

می‌سازند خودشان همین شعرهای مولانا را می‌نویسند و تفسیر می‌کنند، بسیار عالی، بسیار عالی، یکی از آنها

هم همین خانم تیارای یازده‌ساله است.

خانم تیارا:

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

وقتی ما می‌گوییم من هیچ عیبی ندارم و بعد عیب‌های دیگران را می‌بینیم و درباره آن‌ها قضاوت می‌کنیم، آن

وقت است که می‌بینیم بعد از مدتی خودمان هم همان عیب را داریم.

البته من ذهنی هیچ‌وقت، هیچ عیبی را در خود نمی‌بیند. مثلاً بیاییم بگوییم که ایشان چرا این‌جوری است، چرا

آن‌جوری است و این موضوع کم‌کم ذهن ما را درگیر می‌کند و ما می‌آییم می‌نشینیم و درباره آن قضاوت می‌کنیم



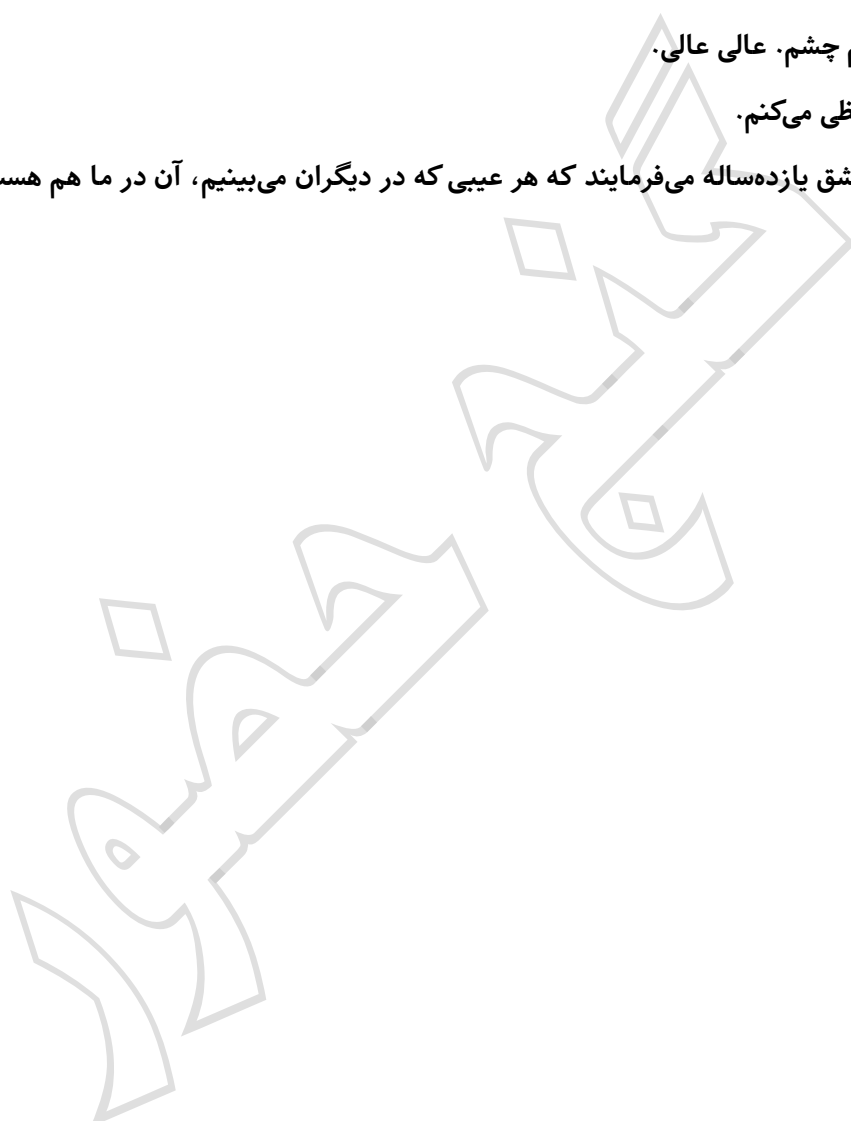
و بعد از مدتی می‌بینیم که خودمان هم همان‌جور هستیم؛ پس دیگران هم‌چون آینه‌ای هستند که در مقابل ما وجود دارند یعنی هر عیبی که در دیگران هست در ما هم هست.
استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، چقدر مهم، پس اگر عیبی در دیگران می‌بینیم شما می‌فرمایید آن در ما هم هست؟
خانم تیار: بله.

آقای شهبازی: چشم چشم. عالی عالی.

خب با شما حداحافظی می‌کنم.

چقدر زیبا کودک عشق یازده‌ساله می‌فرمایند که هر عیبی که در دیگران می‌بینیم، آن در ما هم هست. به‌به!



برنامه ۹۲۸ و غزل شماره ۲۴۵۸ از دیوان شمس مولانا:

سنگ مزن بر طرف کارگه شیشه‌گری زخم مزن بر جگر خسته خسته‌جگری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

چشم‌اندازی نو، دیدی ناشی از فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه که با حضور ناظر و با درد هشیارانه ناشی از پرهیز و صبر، مرکز هم‌هویت‌شده خود را شناسایی و مورد زیان و هدف تیر زندگی قرار می‌دهد.

قدم بر نردبانی نه، دو چشم اندر عیانی نه بدن را در زیانی نه، که تا جان را بیفزایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۱)

قدم بر نردبان نهادن و دو چشم را به روی زندگی باز کردن، تغییر دید مقاومت و قضاوت به‌طور آگاهانه و هشیارانه است.

چشم دل به‌سوی زندگی باز کردن، خریدن درد هشیارانه به قیمت جان من‌ذهنی به کمک و یاری صاحب‌دلان و بزرگان است. نظارت بر ذهن و سرسختی و مقاومت چون سنگ آن را شناسایی و زیر بار رفتن است. نظارت بر ذهن، ریبو یا مکر و حیلۀ آن را شناسایی کردن است.

میل به تغییر دیگران و تمرکز روی آن‌ها، مکر و حیلۀ ذهن است که ناشی از پندار کمال و انکار رحمت زندگی است.

ور تو ریبو خویشتن را منکری از ترازو و آینه، کی جان بری؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

نظارت بر ذهن، ترازو و آینه بودن زندگی و عدل و رحمت او را گواهی و شاهد است. نظارت بر ذهن، جبر زندگی در تغییر و تبدیل دید مقاومت و قضاوت به دید عدم را گواهی و شاهد است.

این ترازو و آینه با اسباب و علل ذهنی، با اقتضا و ایجاب ذهن کار نمی‌کند. این ترازو و آینه زیر تسلط ذهن و اسباب و علل آن کار نمی‌کند و بنده ذهن و همانیدگی‌ها نیست.



این ترازو و آینه، گواه و شاهد نیاز به شناسایی هرچه بیشتر و انداختن هرچه بیشتر توسط صبر و شکر و پرهیز
بیشتر است.

این ترازو و آینه، گواه و شاهد نیاز به یاری و کمک بزرگان و ناامید نشدن در این راه است.

گر تو سنگِ صخره و مرمر شوی
چون به صاحبِ دل رسی، گوهر شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۲)

همنشینِ اهلِ معنی باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۱)

جمله دانایان همین گفته، همین

هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۷)

والسلام.

خانم نسترن: استاد می‌خواستم چند تا از قانون‌های مولانایی که پیدا کردم و در زندگی‌ام دارم به‌کار می‌برم را با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم نسترن: با اجازه‌تان. در دفتر اول بیت ۱۰۶۸ جناب مولانا دارند که:

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همی داند که گیرد پای جبر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

کاهلی: تنبلی

۱: اولین قانون در هر شرایطی که هستیم باید شاکر باشیم. چه بسا من نمی‌دانم زندگی برایم چه طرحی ریخته است. هر شرایطی که به‌صورت سختی برای من ذهنی‌ام سپری می‌شود عالی است. زیرا که زندگی دارد به‌وسیلهٔ اتفاق‌ها من را پخته، آگاه و زنده‌تر به نیروی ابدی خودش می‌کند. پس شکر و صبر را یک قانون مهم در روند زندگی‌ام بدانم. با به یاد آوردن رضایت و شاکر بودن در این لحظه قطعاً قدرت زندگی به من تزریق می‌شود. و همین‌طور رعایت قانون شکر و صبر ما را از جبر من‌ذهنی محو می‌سازد، زیرا رضایت یعنی تسلیم بی‌قید و شرط در برابر انگیزهٔ زندگی که به‌سمت خدائیت است که دارد من را هدایت می‌کند. در دفتر چهارم، بیت ۱۰:

زانکه شاکر را، زیادت وعده است
آنچنانکه قُرب، مُزد سجده است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰)

۲: دومین قانون، رعایت در حالت مثبت یعنی شادی است.

در این‌جا چند شعری که از جناب مولانا الهام گرفته‌ام، می‌خواستم بخوانم:



شاه عالم باش از شادی خویش
شادی‌ای که هر دمی بر مولای خویش

شاد باش و دُوری بزن سجده‌کنان
شکر شاکر هر دمی برپا گُنان

فاش گو این شادی مطرب طرب
پخش کن زیر زیبایی یار هر طرف

چونکه آفل گشت (؟ و زین) و آن و این
تو رها کن این و آن را شاد باش

چو بمیرند همگان در تن اندر جهان
تو کم اندیش خشم و غم شادان باش

با رعایت قانون شادی به من می‌آموزد همه‌چیز در این لحظه تغییرپذیر است. پس حال که همه‌چیز به هر صورتی دارد می‌گذرد شادکار باشم و غم رفتن چیزها را در مرکز نگذارم.

در غزل ۴۳۵:

این عدم خود چه مبارک جایست
که مددهای وجود از عدمست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵)

همه دل‌ها نگران سوی عدم
این عدم نیست که باغ ارمست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵)

۳: با رعایت چند قانون مولانایی قطعاً عدم به سمت من خودش را نشان می‌دهد. عدم چه بخواهم و چه نخواهم، در من چند لحظه‌ای خود را با اتفاق خوب و بد نشان می‌دهد. و اگر خواهان این باغ خدایی شوم، او در من



بیدار و به ثبات می‌رسد؛ کافی است که بخواهم. با عدم بودن و تبدیل شدن متوجه می‌شوم زندگی باغ تماشای خداست.

۴: داشتن ارزش وجودی به انسان قدرت معنوی و مادی را هدیه می‌دهد. به علت نداشتن ارزش وجودی خودم و از دست دادن اختیارم و به سلطه درآمدن در ذهن، *** درس و پیشرفت زمینی و رعایت نکردن قانون تسلیم در مسائل آسمانی کنار گذاشته بودم و در جبر من‌ذهنی استفاده می‌کردم. با رعایت قانون ارزشمندی جناب مولانا به‌سوی درس، زندگی آموختن، پیشرفت کردن می‌روم و زندگی دارد به من بی‌نهایت عشق را هدیه می‌دهد. و باز هم چند بیت می‌خوانم.

تو چه دانی تو چه دانی تو همان گوهر جانی
گهرت *** تو همانی تو همانی تو همانی

تو چه دانی که چقدر در گرانی
تو اگر آگه و بیدار شوی از خود بیخود شوی و هیچ ندانی

تو چه دانی که در این جان چه هستی
تو همانی که ز جانت هزار جانور آری

خموشانه بمیرید که مرگ ره عشق است
چو مُردید زالله همه جان بگیرید

آخرین قانون رعایت کردن خاموش نگه داشتن ذهنم است.

أَنْصِتُوا بِبِذِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو
أَيِدُ از جَانَانِ جَزَايِ أَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

استاد اگر اجازه بدهید مادرم هم هستند.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.



استاد جان من یک نکته خیلی ظریفی را از برنامه ۹۲۸ پیدا کردم، البته نکته به ظاهر خیلی ساده است در رابطه با فضاگشایی است. ولی سادگی این جریان از نظر لغوی است ولی خیلی عملکرد عمیق و قوی‌ای دارد. این‌که ما هیچ چاره‌ای جز فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه نداریم. و اگر ما این را عمیقاً درک نکنیم متوجه می‌شویم که تمام مشکلات ما حالا از مشکلات معنوی و حالا آن مشکلاتی که در زندگی زمینی‌مان داریم فقط در فضاگشایی حل می‌شود. به قول جناب مولانا ما در کارگاه شیشه‌گری قرار گرفته‌ایم و خاصیت شیشه شکستن است.

یعنی ما در برابر شکستن شیشه باید فضاگشایی کنیم. شیشه همان من‌های ذهنی خود ما هستند. که اصلاً ما از جنس من‌ذهنی هستیم. من‌ذهنی طغیان دارد، من‌ذهنی درد دارد، رنج دارد، خودبه‌خود در ذات خودش این حالت را دارد. چون اگر این حالت نباشد پختگی در ما به‌وجود نمی‌آورد. در نتیجه ما فقط می‌توانیم فضا را باز کنیم.

مثلاً ما زمانی که یک مقدار آبی را می‌خواهیم در ظرفی بریزیم اگر آن مقدار آب زیادتر از ظرف باشد ما نهایتاً مجبور هستیم که یک ظرف بزرگ‌تری انتخاب کنیم تا بتوانیم آن میزان آب را در آن ظرف جا بدهیم. حالا به همین شکل وقتی که میزان آب زیادتر می‌شود ما مجبور هستیم که ظرف بزرگ‌تری انتخاب کنیم. این ظرف بزرگ‌تر فضای گشوده‌شده درون ماست.

یعنی ما اگر نتوانیم در برابر همانیدگی‌ها، همانیدگی‌ها در ذات خودشان رنجش، توقع، انتظار و درد دارند. فقط تنها چیزی که می‌تواند ما را در این لحظه، در اتفاق لحظه نجات بدهد همان فضاگشایی است.

این نکته‌ای بود که من در این برنامه متوجه شدم و خیلی عمیق من این را درک کردم. من فکر می‌کنم که دلیل این‌که جناب مولانا به اُنصِتوا و خاموش کردن ذهن این‌قدر توجه دارند همین فضاگشایی است که نتیجه اُنصِتوا هست.

یعنی ما اگر بتوانیم فضاگشایی از دل اُنصِتوا بکشیم بیرون اصلاً چجوری بگویم، به قول معروف خودبه‌خود، اتوماتیک‌وار کل مسایل ما حل می‌شود. و فضاگشایی بیس (base) است، یک فونداسیون (foundation) است. فونداسیون خاموشی به‌نظر من از دل فضاگشایی می‌آید.



پایان بخش دوم





۲۴- خانم سرور از شیراز با سخنان آقای شهبازی

به نام خدا

بارها از زبان آقای شهبازی جان شنیده‌ایم که باید ابیات را حفظ کنیم. حضرت مولانا در دفتر پنجم بیت ۴۲۳۰، از ابیات

خود به عنوان «دیوسوز» نام می‌برد و خود از قدرت اعجاب‌انگیز آن می‌گوید:

**آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

**هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعۀ آسمان**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

در دوران کودکی پدرم، من و دیگر خواهر و برادرانم را به حفظ اشعار حضرت حافظ تشویق می‌کردند و تقریباً هیچ اختیاری از خود برای این‌که این کار را انجام ندهم، وجود نداشت و به هر ترتیبی که بود باید آن‌ها را حفظ می‌کردم و چون این کار با چاشنی تأیید و توجه همراه می‌شد، در تابستان‌های دوران کودکی علاوه بر کارهای دیگر شعر هم حفظ می‌کردم.

تا این‌که با فرا رسیدن دوران نوجوانی و بلوغ مشغول به غفلت و سرگرمی‌های دوران نوجوانی شدم و نسبت به هم‌سن و سال‌های خود بسیار شرور و گستاخ بودم و از انجام هیچ کاری ابایی نداشتم.

تنها ترسم پدرم بود و گاهی نیز می‌گفتم در نهایت می‌فهمد و دادوبیداد راه می‌اندازد، و با تمام قوا در حال شیطنت بودم.

یادم هست مدتی به‌جای مدرسه در پارک‌های شهر می‌چرخیدم و با وجودی که در یکی از دبیرستان‌های سخت‌گیر شهر مشغول درس خواندن بودم، این امر از چشم خانواده‌ام تا مدت‌زمانی پوشیده ماند، تا بروم و همانیده شوم و درد بکشم.

ولی از آن طرف پدرم هم‌چنان دوست داشتند ما حافظ‌خوان شویم و من و خواهرم را به کلاس حافظ‌شناسی در مرکز حافظیه شیراز ثبت‌نام کردند و چون سخت‌گیری زیادی برای پوشش‌هنگام رفتن به این کلاس نمی‌کردند، با کمال میل در این کلاس‌ها شرکت می‌کردم.



هنگام خواندن غزل‌های حفظی، بسیار مورد تشویق و تأیید و توجه دیگران قرار می‌گرفتم و با کمال میل در این کلاس‌ها شرکت می‌کردم و از اول تا آخر کلاس فقط حواسم بود که کی نوبتم برسد و غزل را بخوانم. گوشم هیچ کلامی از استادی که غزل‌ها را تدریس می‌کردند، نمی‌شنید.

سه سال گذشت و تعداد زیادی غزل حفظ کردم تا این‌که روزی پدرم در حضور دوستی از من خواستند غزلی از حافظ را بخوانم.

غزل این بود:

زان یار دلنوازم شُکری‌ست با شکایت
گر نکته‌دانِ عشقی، بشنو تو این حکایت

بی‌مُزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یا رب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۹۴)

دیگر ابیات را خواندم تا این‌که به این دو بیت رسیدم:

در این شبِ سیاهم گم گشت راهِ مقصود
از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۹۴)

تمام صورتم ناگهان غرق اشک شد و نمی‌دانستم چه شده و بسیار از این حالت خود خجالت کشیدم، اما آن روز پایان تمام شیظنت‌های خطرناکم بود.

من که منتظر نتیجهٔ قبولی کنکور در شهر دیگری بودم و می‌خواستم تمام آن چه را پدرم اجازهٔ انجامشان را نداده بود، انجام دهم، ناگهان از آن‌همه شیظنت دستم پاک شد و آرام گرفتم.



چند ماه بعد در یکی از دانشگاه‌های شهر تهران با آن‌همه جذابیت و زیبایی قبول شدم و تمام مدتی که در خوابگاه بودم، بدون این‌که فشاری به خود بیاورم هیچ‌جا نمی‌رفتم، درس می‌خواندم و دیوان حافظ همواره قرین خوب من و هر وقت دلم تنگ می‌شد تفعلی می‌زدم.

آن روز و حتی پس از آن نیز ندانستم چه شد، اما این را می‌دانم که هیچ‌گاه اشعار حضرت حافظ را برای پاکی درونم نخواندم و تنها هدفم کسب تأیید و توجه بود، اما پاکی و راستی این اشعار، ناپاکی‌های دوران سخت بلوغ و نوجوانی‌ام را حداقل به اندازه‌ای که در دسری برای خانواده‌ام ایجاد نکنم پاک کرد. و حال با تأکید فراوان آقای شهبازی جان در حفظ ابیات، آن روزها از خاطرم گذشت و این تجربه را با شما یاران معنوی در میان گذاشتم. اکنون با ایمان و یقین بر صحبت‌های پدر عزیزم آقای شهبازی جان، دانه طلایی این ابیات را که در صفحه تلویزیون گنج حضور، چون جواهری می‌درخشد را در دل خود و کودکم می‌کارم و از هیچ کوششی فروگذار نیستم و ایمان دارم که روزی دانه‌ها با عنایت و لطف پروردگار و تلاش‌های عاشقانه استاد و پدر عزیزم و متعهد شدنم به گرامی‌داشت این برنامه‌ها، جوانه می‌زنند.

انشاءالله.

والسلام.

صحبت‌های آقای شهبازی بعد از تماس خانم سرور:

قرار است که به کسانی جواب بدهیم یا کسانی زنگ بزنند که تا حالا زنگ نزدند. منتها دیگر، یک چند دقیقه هم ادامه بدهیم با قدیمی‌ها که مرتب می‌آیند، بعد برویم سر دوستانی که تا حالا زنگ نزدند. پس سه تا تلفن دیگر می‌گیرم بعد فقط آن‌هایی زنگ بزنند که، بعد از سه تلفن، که تا حالا زنگ نزده‌اند.

گفتم که بنما نردبان، تا برروم بر آسمان
گفتا سر تو نردبان، سر را درآور زیر پا

چون پای خود بر سر نهی، پا بر سر اختر نهی
چون تو هوا را بشکنی، پا بر هوا نه، هین بیا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹)

با این ابیات زیبای مولانا به این نتیجه می‌رسیم که نردبان‌های خیالی که با افکار پوسیده و امیال و هوس و هیجان‌های سر من‌ذهنی درست می‌کنیم، تا ره صدساله را یک‌شبه طی کنیم، یا بدون هیچ جهد و تلاش و بدون رعایت هیچ قانون جبرانی در کوتاه‌ترین زمان ممکن بهترین نتیجه را به دست آوریم، یک‌وجوب هم نمی‌توانیم از ذهن دور شویم، چون پله‌های تشکیل‌دهنده آن از منیت و غرور، خشم، ترس، رنجش، شرطی‌شدگی‌ها و دردهای فکری غلط درست شده، و بالا رفتن از این پله‌ها ما را با سقوط و سرنگونی مواجه می‌کند. و در این‌جا مولانا فقط یک نردبان را به ما معرفی می‌کند. و آن هم نردبان سر ما است که اگر آن را زیر پای خود قرار دهیم و آن من‌کاذب و تقلبی را از خود دور کنیم و راه و رسم خواستگاری و فروتنی را پیشه خود سازیم و هیجانات من‌ذهنی را مهار کنیم، می‌توانیم قدم بر آسمان بگذاریم و تا زمانی که از نردبان ما و منی استفاده می‌کنیم سرنگون خواهیم شد. و از نادانی ما است که بخواهیم از پله‌های منیت بالاتر رویم که چیزی جز درد و رنج برای ما نخواهد داشت.

نردبان خلق، این ما و منی‌ست
عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

هرکه بالاتر رود، ابله‌تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)



پس راه رسیدن به آسمان و فضای گشوده شده از درون ما آغاز می‌شود. زمانی که سر من ذهنی را زیر پا بگذاریم، به او بگوییم که ما این سر را نمی‌خواهیم و کارها و دستورهایش را انجام ندهیم. و هرچه از ما خواست درست برعکس آن عمل کنیم تا سر اصلی که سر عشق است در ما بالا بیاید و از طریق آن عمل کنیم.

ره آسمان درونست پر عشق را بجنبان پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست
چو دو دیده را ببستی ز جهان جهان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

خانم فرخنده: ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.



۲۶- خانم آیدا از جوزان نجف آباد با سخنان آقای شهبازی

خانم آیدا: سلام ممنونم آیدا هستم شانزده ساله

آقای شهبازی: بله آیدا خانم شما کجا هستین باز هم؟ ویدئوها دیر شده!

خانم آیدا: استاد، در حضور زندگی هستم استاد.

آقای شهبازی: خب ویدیو می فرستید به ما یا نمی فرستید؟

خانم آیدا: بله بله، می فرستم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بالاخره هرچه هم بفرستید ما طلبکار هستیم.

خانم آیدا: خواهش می کنم این چه حرفی ست استاد!

آقای شهبازی: مولانا می گوید: «کاین طلب کاری، مُبارک جُنُبشی ست»

هی ما ویدئوهای بیش تر و بیش تر طلب می کنیم. شوخی می کنم البته. شما می فرستید، ممنونم.

خانم آیدا:

گر من ز دست بازی هر غم پزولمی زیرک نبودمی و خردمند، گولمی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۶)

هر چیزی که در مرکز ما قرار بگیرد، می تواند برای ما غم ایجاد کند. پس اگر الآن ما غمی داریم، بدانیم که داریم از یک همانندگی در مرکزمان دفاع می کنیم و حول محور یک غم می چرخیم.

مگر ما چقدر سن داریم و چقدر وقت داریم که این همه غم و غصه می خوریم؟! خودمان مهم تر هستیم، شادی مان مهم تر است، یا این غم های زودگذر؟

اگر ما به غم محل ندهیم، غمی وجود ندارد. ما با همانیده شدن جنس اصلی خودمان را می پوشانیم و جمع فکرهای ما پوسته ای می شود در روی جنس اصلی ما که فقط این فکرها را می بینیم و دیگر نمی توانیم جنس اصلی مان را ببینیم و آن را شناسایی کنیم.

هر چیزی که به مرکز ما می آید، شروع می کند با ما شوخی کند. درواقع ما بازیچه غم شده ایم. این من ذهنی از شوخی هر غمی پژمرده می شود و ما را هم با همین کار پیر می کند. ما با هر چیزی که همانیده شویم، از طرف همان چیز چالش در زندگی مان ایجاد می شود و درد می کشیم.



حالا اگر با هیچ چیز همانیده نباشیم، معلوم است که هیچ دردی نمی‌کشیم. نبودن ذهنی مساوی است با بی‌دردی و شادی عمیق.

من ذهنی ما با همین شوخی‌ها به ما ضرر می‌زند. باید چیزها را از مرکزمان بیرون کنیم، تا نتواند با ما شوخی کند. مثلاً اگر این لحظه ما به اتفاق قضاوت و مقاومت داشته باشید، داریم اجازه می‌دهیم همانیدگی‌ها با ما شوخی کنند و درد ایجاد کنند.

ما که بی‌نهایت خدا هستیم مسخره‌ من ذهنی توهمی شده‌ایم. انسان زیرک و خردمند، انسانی است که مرکزش را عدم نگه می‌دارد و نمی‌گذارد که جهان با او شوخی کند. یعنی قربانی دردها و اتفاقات نمی‌شود، چون فضاگشایی می‌کند. اما انسان گول و گم‌شده شده در ذهن مدام قربانی شوخی‌های جهان می‌شود و درد می‌کشد.

گر غمی آید گلوی او بگیر داد از او بستان امیر داد باش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸)

ما باید هر لحظه مراقب باشیم که این فکری که الان داریم می‌کنیم برایمان غم و درد و مسئله ایجاد می‌کند؟ یا این فکر جدید است و قدرت خلاقیت و آفرینش و شادی را به ما می‌دهد؟ به محض این‌که شناسایی کنیم که این فکر به ما درد می‌دهد، چرخش آن فکر قطع می‌شود و ما می‌توانیم در شادی زندگی کنیم.

خیلی ممنونم استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا

تبدیل کارگاه شیشه‌گری به کارگاه حق

سنگ مزین بر طرف کارگاه شیشه‌گری زخم مزین بر جگر خسته خسته‌جگری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

وقتی روی این بیت تأمل می‌کردم به یک‌باره تصویری از درون خودم در من ایجاد شد. بله درون من کارگاهی است که می‌تواند کارگاه شیشه‌گری باشد یا کارگاه حق. انتخاب با خودم است. سال‌ها پیش که از آموزش‌های انسان‌ساز مولانا و آقای شهبازی آگاه نبودم، درون من یک کارگاه ساخت شیشه بود. مرتب شیشه می‌ساختم و شیشه‌ها هم مرتب می‌شکستند. من انسان حساس و زودرنجی بودم و حرف دیگران می‌توانست به راحتی هرچه تمام‌تر من را برنجانند. با این حساس بودنم هم هم‌هویت بودم، و این‌طور می‌گفتم که بله خوب من این‌طور هستم دیگر. دیگران باید ملاحظه من را بکنند تا حرفی نزنند و کاری نکنند که من ناراحت بشوم. اما بی‌خبر بودم که

زخم کآید بر منی آید همه تا تو می‌رنجی منی داری هنوز (عطار، دیوان اشعار، غزل ۴۱۳)

یعنی اگر زخمی به تو رسید، بر منیت تو رسیده، تا وقتی می‌رنجی معلوم است که منیت داری. این بیت عطار جزو اولین بیت‌هایی بود که از گنج حضور یاد گرفتم و تکرار کردم. هر بار می‌رنجیدم می‌گفتم اشکال از منیت درون من هست. این منیت هست که باید بیرون برود.

حالا با این آموزش‌های عالی فهمیدم که شیشه‌ها همه منیت‌ها و همه همانیدگی‌هایی است که درون خود جمع کرده‌ام، این شیشه‌ها شکننده هستند. هر بار تیر قضا یکی از این شیشه‌ها را هدف می‌گیرد، شیشه می‌شکند و درد پشت سر آن می‌آید. پس چرا من آگاهانه و از روی قصد این شیشه‌ها را یکی‌یکی از کارگاه درون خودم بیرون نبرم؟ چه نیازی دارم که در این کارگاه درونم هر بار یک شیشه بشکند و به من درد بدهد، آن هم بیهوده. پس شروع کردم به پاک‌سازی این کارگاه از شیشه‌ها. آن را هم من نکردم، زندگی در کار است. خودش شیشه‌ها را یکی‌یکی بیرون می‌برد، حالا یا من رضا می‌دهم و مقاومت نشان نمی‌دهم که خوش به حال آن زمان‌ها. شیشه می‌رود، و جایش پاکی و طراوت و شادی و بوی خوش می‌آید و کارگاه درونم تمیزتر می‌شود، یا این‌که مقاومت



می‌کنم که درد می‌آید. زندگی می‌گوید من که شیشه را بالاخره می‌برم، پس خودت را بیهوده رنج نده. آن وقت است که مشتم را که با آن محکم شیشه را دو دسته چسبیده‌ام، باز می‌کنم که زندگی ببرد.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای در کف شیر نر خون‌خواره‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

آیا چاره‌ای جز رضا و تسلیم وجود دارد، در برابر زندگی که شیر نر خون‌خواره‌ای است و می‌خواهد شیشه‌ها و همانندگی‌ها را ببرد؟ قطعاً نه.

این‌گونه است که زندگی با لطف خودش این کارگاه شیشه‌گری درونم را از شیشه‌ها یکی‌یکی خالی می‌کند تا این‌که فضا در این کارگاه باز شود و خودش بیاید و تمام فضای کارگاه را پر کند. آن وقت کارگاه درون من از یک کارگاه شیشه‌گری تبدیل به کارگاه حق می‌شود.

وقتی که فضا باز شد، عشق و خرد جایش را می‌گیرد. زندگی کل کارگاه را در دست خود می‌گیرد و شروع می‌کند به صنّع و آفرینش در کارگاه خودش. هریک شیشه که بیرون می‌رود، یک مقدار بیشتر از قبل جا باز می‌شود. آن جای باز شده متعلق به خود زندگی است.

این کارگاه، خانه خدا است. خدا فرموده خانه من را تمیز کنید، طهراً بیّتی.

طهراً بیّتی بیانِ پاکی است گنج نور است، ار طلسمش خاکی است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

این خانه دل، این کارگاه حق، بیت و خانه زندگی است، گنج نور است. هرچند طلسم خاکی و دنیایی دارد. ولی از جنس خاک نیست، از جنس نور است.

خب آیا کارگاه درونم از شیشه‌ها کاملاً خالی شده است؟
خیر.

هرازچندگاهی پایم به یک شیشه می‌خورد و شیشه می‌شکند. می‌فهمم که «ا»، پس یک شیشه هم آن‌جا بود.» پس در اولین قدم می‌پذیرم. یا شیشه را می‌توانم همان لحظه از کارگاه بیرون ببرم که سریع این کار را می‌کنم، و یا این‌که چسبندگی شیشه زیاد است و در لحظه جدا نمی‌شود، که در این حالت در هوشیاری‌ام نگه می‌دارم که این شیشه همانندگی باید حتماً از این کارگاه بیرون برود. آن وقت بیرون بردن آن را به زندگی می‌سپارم و همین، به جلو می‌روم.



سعی می‌کنم به الگوی پندار کمال آگاه باشم و فکر نکنم که این کارگاه کاملاً از شیشه خالی شده‌است، و مراقب باشم که هر بار پایم به شیشه خورد، به خودم سخت نگیرم. نگوییم: «ای بابا این کجا بود؟ من فکر کردم کل کارگاه تمیز و خالی از شیشه شده.» این فکر از پندار کمال می‌آید.

می‌دانم و آگاه هستم که خدا در کار تمیز کردن خانه خود است و با قضا و کن‌فکانش و به وقت، خودش شیشه را بیرون می‌برد و درونم را پاک می‌کند.

عادت خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش بنشانم به وقت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

خودش به موقع عادت‌های من‌ذهنی من را برمی‌گرداند و غبار منیت و همانیدگی‌ها را می‌نشاند.

آن وقت با هر بار خالی شدن کارگاه شیشه‌گیری، این کارگاه بیشتر و بیشتر تبدیل به کارگاه حق می‌شود. کارگاهی که مرتب وسیع و وسیع‌تر می‌شود، پاک و پاک‌تر می‌شود و در آن بوی خوش خرد و عشق جاری می‌شود، ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آن بیت را هم یادتان است که می‌گوید «خِشْتِ لَزْبِ» را چجوری می‌کنند؟

خانم پریسا:

سَجْدَه آمد کندن خِشْتِ لَزْبِ موجب قُرْبی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرَبْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

آقای شهبازی: آفرین، «سَجْدَه آمد کندن خِشْتِ لَزْبِ» و یکی هم بود، این یک بیت هم خواندیم که می‌گوید در آن کاری که نمی‌خواهی بکنی در داستان زندگی شما می‌گوید:

در هر آن کاری که میل نیست و خواست اندر آن جبری شدی، کین از خداست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶)

یعنی مثلاً آدم می‌رنجد، می‌گوید که خب من این طوری‌ام دیگر، شما این طوری بودید دیگر، می‌گویید این طوری بودید، می‌رنجیدید می‌گفتید من این طوری‌ام. خب خیلی‌ها این طوری هم می‌گویند کار خداست ما را این طوری خلق کرده، واقعاً این طور است؟ این طوری خلق کرده؟



خانم پریسا: نه واقعاً این‌ها یک‌سری نسبت‌هاست که به خودمان می‌بندیم و با همین توصیف‌هایی که از خودمان داریم هم همان‌ده می‌شویم، درحالی‌که ما واقعاً از این آموزش‌ها یاد گرفتیم که انسان کاملاً می‌تواند تغییر کند، تبدیل بشود و هیچ‌چیز جبری‌ای وجود ندارد و تنها جبر، جبر خود زندگی است که ما باید به خدا زنده بشویم. غیر از آن ما جبر نداریم که در توی من ذهنی بمانیم یا این همان‌دگی‌هایمان را نگه داریم، یا این توصیفات که از خودمان داریم را فکر کنیم هیچ قابل تغییر نیستند.

آقای شهبازی: پس هر خوبی را، هر عادت‌ی را از جمله زودرنجی را یا به‌طور کلی قوه رنجش را، توانایی رنجش را می‌شود از بین برد، این به‌خاطر همان‌دگی‌هاست، درست است؟
خانم پریسا: بله، بله درست می‌فرمایید.

آقای شهبازی: و شما عوض کرده‌اید، آفرین. الآن باز هم می‌رنجید شما، یا مطمئن باشیم که دیگر نمی‌رنجید؟
خانم پریسا: آقای شهبازی من خیلی ناظر شدم، یعنی دیگر واقعاً این بیت عطار که زخم اگر می‌آید هم‌هش بر من می‌آید. اگر یک زمانی برنجم یعنی من دارم. به همین خاطر نه از همان اول که گنج حضور را دیدم خیلی اصلاً نسبت به چهارپنج سال پیش، واقعاً اصلاً قابل مقایسه نیستم از لحاظ رنجیدن و این‌ها، به لطف زندگی و این آموزش‌ها خیلی فرق کرده.

آقای شهبازی: عالی، عالی ممنونم، پریسا خانم، تشکر از شما در ضمن این خاصیت‌های کارگاه شیشه‌گری را هم جمع کرده بودید، هم الآن نشان دادیم هم در برنامه پخش کردیم، ممنونم از شما.

سلام و خدقوت، یک‌سری نکات که درواقع به‌عنوان قانون اساسی‌ام هست و این‌ها را من برای خودم مدنظر قرار داده‌ام جدیداً و سعی می‌کنم این تغییرات را روزمره، خیلی کوچک اما مداوم به‌کار بیندم. و درواقع مراقب باشم رویشان که هر روز این‌ها را در خودم ببینم و کم‌کم از خواهی خودم حذفشان کنم.

مورد اول: به هرطریقی ما فقط روی خودمان کار می‌کنیم و حواسمان به روی خودمان است. هر تلقینی که ذهن در گوش می‌خواند را سعی می‌کنم جدی نگیرم، ایراد نگیرم و عصبانی نشوم.

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری مدتی بنشین و بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مرده خود را رها کرده است او مردۀ بیگانه را جوید رفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

مورد دوم: متعهد بشوم هر روز «سر» را بیندازم. دیده شدن، نام و ننگ، تمام این‌ها مواردی است که مصداق سر داشتن است و در پی آن خراب شدن اقبال من توسط زندگی را پدید می‌آورد. درضمن خیال هرکسی که به ذهن بیاید نیز سر است. و بدتر از آن به واکنش‌های متوالی افتادن و اسیر سر بدون ناظر شدن است که این دیگر از همه بدتر می‌شود و متوجه نمی‌شویم و پیاپی زخم می‌خوریم.

مورد سوم: متعهد می‌شوم همانند حیاتی‌ترین امورات زندگی روزمره به‌سادگی شکایت را کنار بگذارم و روزانه مراقب باشم.

مورد چهارم: ناموس من ذهنی را تلاش می‌کنم رها کنم و با نظر به فضاگشایی این مهم را رعایت کنم.

کرده حق ناموس را صد من حدید ای بسا بسته به بند ناپدید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

سرنگونی آن بود کو سوی زیر می‌رود، پندارد او کو هست چیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶)



مورد پنجم: مورد بعدی که بسیار مهم است، تأکید روزمره‌ام را به همت و صبر می‌گمارم. و همت به قول استاد شهبازی عزیز آن است که خواست ما با اراده الهی یکی می‌شود.

**من غلام آن مس همت پرست
کو به غیر کیمیا نآرد شکست**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲)

مورد ششم: مقاومت‌های روزمره‌ام را می‌بینم و حداکثر متعهد می‌شوم که مقاومت را کنار بگذارم، چرا که همه چیز آلاست و هیچ چیز جز او نیست.

**استخوان و باد روپوش است و بس
در دو عالم غیر یزدان نیست کس**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳)

سخن گفتن ما در واقع در تمام عالم با خودمان است، به شکلی دیگر، در عالمی دیگر، در مقیاسی دیگر و به صورت همه‌جانبه با تمام مخلوقات عالم و هر تصویری که ما را حقیر می‌کند و همی بیش‌تر نیست. مورد هفتم: مورد دیگر این‌که اگر می‌خواهیم بدانیم به صورت یک فرمول که ما کجا را اشتباه رفته‌ایم و تیر می‌خوریم، می‌شود خیلی سریع متوجه شویم که به صورت من و با سر برخواسته‌ایم. پس با یک تمهیدی سر را فوراً کاهش داده و اگر بتوانیم می‌اندازیم.

**تو به صد تلطیف پندش می‌دهی
او ز پندت می‌کند پهلو تهی**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۲)

مورد هشتم: بحث مهم جبری‌شدگی و به دام جبر افتادن را سعی می‌کنم روزمره ببینم و فعلاً صرفاً نظاره‌گر آن باشم.

**هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

**هر که جبر آورد خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش در گور کرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)



چون تو جبر او نمی بینی، مگو

ور همی بینی، نشان دید کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۴)

در هر آن کاری که میل استت بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵)

واندر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی کین از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶)

که این ابیات نشان می‌دهد که ما در ذهن، شرطی‌شدگی‌ها و جبری‌شدگی‌هایمان را نیز به خدا نسبت می‌دهیم، حالا چه مثبت و چه منفی.

من روزمره به خودم یادآوری می‌کنم که پندار کمال را باید کنار بگذارم و این بیت را با خودم به صورت یک دعا می‌خوانم.

گفت پیغامبر مر آن بیمار را

این بگو کای سهل‌کن دشوار را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱)

آتنا فی دارِ دُنْیانا حَسَن

آتنا فی دارِ عَقْبانا حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

راه را بر ما چو بستان کن لطیف

منزل ما خود تو باشی ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳)

و در پایان این بیت:

عشق‌گزین عشق و در او کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق، مصحف کژ خوان و مترس

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴)

بسیار سپاس از زحمات بی‌حد شما، خدانگهدار.

۲۹- آقای پارسا از آمریکا با سخنان آقای شهبازی

آقای پارسا: قربان سلام. من پارسا هستم از آلابامای آمریکا تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم آقای پارسا بفرمایید.

آقای پارسا: خواهش می‌کنم، قربانتان. خیلی ممنون، از اعضا هستم، خواستم واقعاً تشکر بکنم، قدردانی بکنم، شکرگزاری بکنم از این برنامه‌های عالی‌تان. چند سال است من جزو اعضا هستم و خدا را شکر می‌کنم.

خواستم فقط این را عرض کنم و راجع به قانون جبران قدری توضیح بدهم که واقعاً چقدر مهم است، چقدر واقعاً تغییرات مهمی را در زندگی خودم متوجه شدم. خواستم این را واقعاً بگویم که خیلی خیلی مهم است.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای پارسا: و واقعاً اگر این برنامه نبود، واقعاً نمی‌دانم چه اتفاقی برایم می‌افتاد واقعاً. منظورم این است که من ذهنی چه بلایی به سرم می‌آورد واقعاً، چون به عنوان کاری که من دارم به‌رحال با خیلی‌ها سروکار دارم هر روز، ولی خدا را شکر با این برنامه خیلی تغییرات خیلی خوبی را واقعاً در خودم دیدم، به قول مولانا:

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای پارسا: واقعاً خدا را شکر می‌کنم که چنین واقعاً برنامه‌ای وجود دارد و واقعاً همچنین از تمام بینندگان، تمام کسانی که پیغام می‌دهند یا نمی‌دهند و تمام برنامه‌هایی که بچه‌ها می‌فرستند، کودکان عشق، یکی از یکی بهتر، آدم واقعاً خوش حال می‌شود.

خیلی یک آرامش واقعاً خاطری به آدم می‌دهد. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ چنین چیزی وجود دارد، چنین برنامه‌ای هست، و الاً این من ذهنی پدر ما را درمی‌آورد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

آقای پارسا: خدا را واقعاً خیلی خیلی شکر می‌کنم واقعاً و فقط همین. تغییراتی که در خودم دیدم، خیلی صبورتر شدم، آرامشم خیلی بیشتر شده، شادی در من بیشتر است، بیشتر سعی می‌کنم بخندم، بیشتر گوش می‌دهم،



کم‌تر اظهار نظر می‌کنم چون می‌دانم که من ذهنی می‌پرد وسط و می‌خواهد گرد و خاک کند و به‌رحال، و نتیجه‌اش را آدم می‌بیند، خیلی بهتر است در فضاگشایی باشم بیشتر.

خیلی خیلی واقعاً تشکر می‌کنم، نمی‌دانم واقعاً چجوری تشکر کنم از این برنامه، هم شما، هم همه کسانی که این برنامه را واقعاً با شما دارند همراهی می‌کنند و چه در ایران، چه در آمریکا واقعاً خدا را شکر. خواستم فقط قدردانی کنم و تشکر کنم.

آقای شهبازی: ممنونم. حالا که روی خط هستید. آقای دکتر، فرمودید دکتر هستید درست است؟ پزشک هستید؟
آقای پارسا: بله قربان، بله.

آقای شهبازی: می‌دانم فقط می‌خواهم برای مردم مشخص بشود.

آقای شهبازی: یک کمی راجع به قانون جبران بیشتر صحبت کنید. چرا یک عده‌ای قانون جبران را رعایت نمی‌کنند؟ ولی یک عده‌ای رعایت کردند و موفق شدند.

آقای پارسا: بله، من فکر کنم همه‌اش به‌خاطر من‌ذهنی است. می‌دانید من‌ذهنی اصولاً چون که خودش حيله‌گر است، کلک است، همه چیزها را می‌داند. دوست دارد بحث و جدل کند، شکایت و گله زیاد می‌کند، ایراد می‌گیرد. هی نصیحت می‌کند، ستیزه می‌کند، انتظار و توقع دارد، بی‌انصاف است، بدخلق است. دوست دارد، دوست ندارد، این چون در کلک و این‌هاست دوست ندارد زیاد برای خودش هم خرجی بکند.

ولی آدم موقعی که متوجه می‌شود که این من‌ذهنی است که پدر آدم را دارد درمی‌آورد، یک ناظری وجود دارد، یک من‌عینی وجود دارد، آن‌وقت دیگر با کمال میل قدرشناس است، شاکر است و قانون جبران را خیلی خوب می‌فهمد و اجرا می‌کند. اصلاً می‌شود جزو وجودش، می‌گوید اصلاً من باید این کار را انجام بدهم، یک سرمایه‌گذاری برای خودم است، برای کسانی است که در این راه هستند و به‌نظر من این خیلی ارزشمند است. کسی که من‌ذهنی دارد اصلاً این چیزها را متوجه نمی‌شود، ولی کسی که من‌ذهنی را کنار می‌گذارد و با من‌عینی‌اش مأنوس است، این سرمایه‌گذاری را روی خودش می‌کند. و این سرمایه‌گذاری هی بیشتر و بیشتر برایش دارد چیز می‌شود، هی برایش بیشتر برمی‌گردد، این به‌نظر من است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین

آقای پارسا: اگر بتوانند همه واقعاً اجرا بکنند قانون جبران را، به‌نظر من خیلی کمک می‌کند هم به خودشان، هم به جامعه، به خانواده، به جامعه، به دنیا، به همه چیز واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. باز هم پیشنهاداتی دارید برای بینندگان، شما که این قدر موفق شدید، واقعاً هم موفق شدید.



آقای پارسا: خواهش می‌کنم. پیشنهاد من واقعاً همین اجرا کردن قانون جبران است و مرتب این برنامه را گوش بدهند. با همسر صحبت می‌کردم، گفتم واقعاً این برنامه باید برنامه‌ای باشد که بچه‌ها که چقدر عالی است از همان بچگی واقعاً، از همان دوران همین بچه‌ها، سه، چهار، پنج این‌ها عالی است و همیشه این اشعار مولانا در خانه باشد واقعاً هم بشنوند بچه‌ها، که این واقعاً من ذهنی یواش‌یواش برود در حاشیه و واقعاً به حضور واقعاً آدم بیاید و به نظر من کار شما عالی است.

من که واقعاً روزهای چهارشنبه در آمریکا، سه‌شنبه شب، چهارشنبه صبح واقعاً ذوق می‌کنم این برنامه شما، یعنی واقعاً تا صبح نمی‌خوابم، این برنامه شما را گوش می‌دهم و واقعاً بارها، هر روز گوش می‌دهم، هر روز، روزی چند ساعت. سعی می‌کنم یک بار این پنج ساعت را در روز گوش بدهم، این پنج ساعت را. می‌دانم حالا وسط کار و این‌ها، ولی یک برنامه‌ای است که واقعاً خیلی کمک می‌کند. خیلی کمک می‌کند که ما این من‌ذهنی را ببریم در حاشیه و حضور را در خودمان قوی‌تر کنیم و این من‌عینی بیاید واقعاً وسط، واقعاً به آن زنده باشیم.

و به قول شما واقعاً تمام کاری که ما می‌کنیم این است که باید به او زنده بشویم دیگر، زنده‌شدن به معشوق است واقعاً.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای پارسا: این است که واقعاً ارزش دارد. واقعاً نمی‌دانم چجوری تشکر بکنم آقای شهبازی از برنامه‌های عالی‌تان. واقعاً شما کاری کرده‌اید که واقعاً هیچ‌کس در این قرن حاضر، شاید چند قرن کسی چنین کاری را نکرده و واقعاً خدا را شکر می‌کنیم که ما در زمانی هستیم که با شما آشنا شدیم و شما خیلی قشنگ برنامه‌ها را باز می‌کنید.

این اشعار مولانا را خُب بعضی اشعار یک خُرده خُب ثقیل است فهمیدنش، ولی شما این قدر قشنگ این‌ها را باز می‌کنید برای ما واقعاً باقلوا می‌شود. خیلی قشنگ برایمان جا می‌افتد.

آقای شهبازی: آفرین آفرین، آفرین، ممنونم.

آقای پارسا: خواهش می‌کنم، خیلی واقعاً تشکر می‌کنم، قدرشناسی می‌کنم و خدا را دوباره شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی لطف فرمودید آقای دکتر پارسا. عالی عالی. خواهش می‌کنم، باز هم زنگ بزنید اگر امکان داشت. می‌دانم سخت است برایتان، مشغول هستید. خیلی سپاس.

آقای پارسا: خواهش می‌کنم. قربان شما. خدانگه‌دار.



۳۰- خانم عذرا از کانادا

خانم عذرا: سلام استاد گرامی.

آقای شهبازی: سلام علیکم.

خانم عذرا: سلام خدمت یاران گنج حضور، من عذرا هستم از تورنتو کانادا زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، خانم عذرا خوبید؟

خانم عذرا: تشکر می‌کنم، بالاخره موفق شدم.

آقای شهبازی: بله، خُب خدا را شکر.

خانم عذرا: فاینالی (finally)، استاد من در ورکشاپ‌های (work shop) شما که می‌آمدم، یک نوشته‌ای روی دیوار

بود که به حساب توجهم را جلب کرد آن موقع و این مسئله بود:

در باب مجادله با آن بخش خویش که بیگانه است می‌گوید، بهترین چالش چالش با خود و خویش و خویشتن

است. آن‌که خودش را به‌درستی نمی‌شناسد، مرا به‌نادرستی می‌شناسد.

و روی این مسئله خیلی مطالعه کردم و غزل ۱۲۰ را در دیوان شمس پیدا کردم که ابیات و نکات کلیدی‌اش را

با شما به اشتراک می‌گذارم. آخرش هم برند (Brand) خودم را در این رابطه خواهم گفت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم عذرا: غزل ۱۲۰، البته چند تا از سطرهایش را انتخاب کردم:

در نیش تو نوش بین به نیش آ

آخر تو به اصل اصل خویش آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

به‌نظر من می‌گوید که نیش زندگی که همان قضا و قدر هست که ایجاد می‌کند، ما واکنش به خرج ندهیم و در

مقابلش مقاومت نکنیم و تلخی این قضا و قدر را به شیرینی و عسل، به حساب حزم تبدیل کنیم و به طرف اصل

اصل خودمان که شادی و آرامش هست و ما هم از همان نژاد هشیاری هستیم برویم، بمانیم و برنگردیم. یک

سطر دیگر می‌گوید:

بر مخزن نور حق امینی

آخر تو به اصل اصل خویش آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)



من ذهنی یک من ساختگی و به حساب شیمیایی هست، وجود حقیقی ندارد، ولی وجود حقیقی ما آن قدر شایسته و گران بها هست که خدا ما را از خودش کرده و ما باید از آن گنج الهی برداریم، خلاق بشویم، عمل کنیم و به اصل حقیقی خودمان برویم، بمانیم و برنگردیم.

وز بند هزار دام جستی آخر تو به اصل اصل خویش آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

دانه‌هایی که من ذهنی به ما نشان می‌دهد که ما را به دام بیندازد، ما باید از روی آن‌ها بپریم. این دام‌ها همان دام شیطان هست و با آن‌ها همانیده نشویم تا درد نکشیم و نهایتاً بایستی به اصل اصل خویش برویم، بمانیم و برنگردیم.

آوه که بدین قدر تو شادی آخر تو به اصل اصل خویش آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

حیف و صد افسوس که ما با این رویدادها همانیده می‌شویم که زودگذر هستند که به ما شادی زودگذر می‌دهند و با از دست دادن آن‌ها ما مثل زهرمار می‌شویم، تلخ می‌شویم، درد می‌کشیم، ولی باز به خودمان نمی‌آییم. ولی نهایتاً باید به اصل حقیقی خویش برگردیم، برویم، بمانیم و برنگردیم.

از هر عدمی تو چند نالی آخر تو به اصل اصل خویش آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

این دم‌های ما که همان، همانیدگی‌شدگی‌هایی است که ما برای خودمان می‌گذاریم، این‌ها ما را به درد و ناله می‌اندازد، پس بایستی آن‌ها را هشیارانه بیندازیم و نهایتاً به اصل اصل خویش خودمان برگردیم، برویم، بمانیم و برنگردیم.

در چشم تو ظاهرست یارا آخر تو به اصل اصل خویش آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)



بایستی چشمِ عدممان را باز کنیم و بگوییم که دیگر نمی‌خواهم این طلسمی که طلسمِ من‌ذهنی که شیطان هست این‌ها را بخوانم که برای من گذاشته، چون من را به خوابِ عمیقِ ذهنی می‌برد و بعد از آن نهایتاً به اصلِ اصلِ خویش برویم، بمانیم و برنگردیم.

سطر آخر:

سبحان الله زهی رواقی آخر تو به اصلِ اصلِ خویش آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰)

خدا را شکر و به‌به که صافی پُر عشق و جاودانه خدا را پیدا کردم که جنس من هم از جنسِ پاک خداست. پس نهایتاً به اصلِ اصلِ خودم می‌روم، می‌مانم و بر نمی‌گردم. در نهایت برندی که انتخاب کردم که خیلی به من کمک کرده:

ای نوش کرده نیش را، بی‌خویش کن باخویش را باخویش کن بی‌خویش را، چیزی بده درویش را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵)

به‌نظرم می‌آید نیش همان من‌ذهنی یا همانیدگی هست و نوش هم که همان انرژی فضای بودن، همان هشیاری هست که ما از جنس آن هستیم که یک انرژی به حساب، زنده‌کننده می‌تواند باشد که این از درون ما می‌آید نه از بیرون.

پس ما بایستی خویشمان، همان من‌ذهنی را صفر کنیم، کوچک کنیم و به حساب و بپذیریم و به طرف بالا و انسانیت برویم و نبایستی دردی را که به حساب برای ما می‌آید، آن درد را مثل نوش و غسل بخوایم آن را بپذیریم و در زندگی‌مان استعمال کنیم.

این نهایت چیزهایی بود که من متوجه شدم و خواستم که با شما و دوستانِ شِر (share) کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم، پس خداحافظی می‌کنم با شما، عالی.

خانم عذرا: خدا نگه دار استاد.

۳۱- آقای علی از بندرعباس با سخنان آقای شهبازی

در داستانی از دفتر ششم مثنوی مولانا، مردی پس از طلب فراوان برای آن‌که گنجی نصیبش شود، در خواب می‌بیند که برای یافتن گنج باید از دیار خود که بغداد است، به مصر سفر کند. در مصر مرد خرج سفر و سرمایه‌اش تمام شد و برای رفع خواسته‌هایش تصمیم به گدایی می‌گیرد. برای مقابله با شرم این کار، اقدام به گدایی در تاریکی شب می‌کند.

برحسب اتفاق در همان شب‌ها دزدی شایع شده بود و خلیفه از داروغه خواسته بود تا بدون هیچ رحمی با دزدان برخورد شود. مرد پس از رویارویی با مأموران حکومتی، به اتهام دزدی به شدت کتک می‌خورد. در زیر همین درد شدید، مرد سوگند می‌خورد که اهل بغداد است و داستان خوابش را برای داروغه بیان می‌کند. داروغه هم به مرد می‌گوید که بارها در خواب دیده که در فلان آدرس در بغداد گنجی وجود دارد، اما هیچ‌گاه آن را جدی نگرفته‌است. آدرس بیان شده توسط داروغه، محل زندگی مرد گنج‌طلب است. مرد متوجه می‌شود گنج در خانه خود او بوده‌است، منتها برای یافتنش باید به مصر می‌آمد و متحمل درد و کتک می‌شد.

مرد گنج‌طلب نماد هرکدام از ماست که به دنبال تجربه عشق و شادی و خلاقیت هستیم. بغداد نماد فضای یکتایی، و مصر نماد جهان فرم و هشیاری جسمی است. داروغه قضاست که برای بیداری ما و به دستور خلیفه که نماد خداوند است، اتفاقات را سر راهمان قرار داده، و ما را به درد می‌اندازد. ابیات داستان از بیت ۴۲۰۶ دفتر ششم مثنوی مولانا شروع می‌شوند. سه نکته از داستان:

(۱) لزوم سفر تکاملی و تشکیل هشیاری جسمی برای تجربه وصل آگاهانه.

خواب دید او، هاتفی گفت، او شنید

که غنای تو به مصر آید پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۴۰)

هاتف خود زندگی است که به گوش خودش از لزوم سفر به این دنیا و برگشت آگاهانه از جهان همانندگی برای تجربه عشق گفته‌است.

در غزل ۲۴۵۸ دیوان شمس از برنامه ۹۲۸ داریم:

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پُرهنری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

غریبی که این وضعیت همانیده شده من است، محل پختگی است. برای این‌که بفهمم گنج در خانه خودم است، باید همانیده می‌شدم. حالا لطف زندگی به صورت دانش و ابیات مولانا در اختیارم قرار گرفته. آیا پیشرفت تکنولوژی و آشنایی با برنامه گنج حضور، لطف زندگی به من نیست؟! (۲) از قول جناب مولانا مرد گنج طلب، بدکار و فاسق نبود، فقط احمق بود.

گفت نه دزدی تو و نه فاسقی مرد نیکی، لیک گول و احمقی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۲)

همه انسان‌ها از جنس خدا و خوش سرشت هستند، اما در معرض ارتعاش و آموزش عشقی قرار نمی‌گیرند. من تا همین چهار سال پیش اصلاً نمی‌دانستم هدف خلقتم چیست؟! من تازه دو شب پیش، بعد از تکرار چندصدباره، شاید هم چندهزارباره آن دو بیت معروف، یاد گرفتم و برایم باز شد که «بی‌مردی قلاووز بهشت است». من بلد نبودم این‌ها را. (۳) راه بازگشت از مرکز همانیده به هشیاری حضور این است که، «طالب» باشم و از خواص فضای گشوده شده یعنی شکر، صبر و حیرانی و صنع و نمی‌دانم استفاده کنم.

بازگشت از مصر تا بغداد او ساجد و راکع، ثناگر، شکرگو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳۶)

جمله ره حیران و مست، او زین عجب ز انعکاس روزی و راه طلب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳۷)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آقای علی‌آقا فرمودید، بله؟ اسمتان علی است.



آقای علی: بله، در خدمتون هستم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب، آفرین.

آقای علی: ممنونم، ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا بیان کردید، آفرین.

آقای علی: هرچه از شما یاد گرفته بودم را تکرار کردم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خیلی خیلی عمیق، خیلی خوب. در دو سال چقدر پیشرفت کردید، تبریک می‌گویم

به شما واقعاً.

آقای علی: شما لطف دارید جناب شهبازی، البته با احترام سه‌ونیم سال است که بنده در خدمت شما هستم و

استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی. سه‌ونیم سال هم خیلی کم است با این پیشرفتی که ماشاءالله شما کردید. خیلی هم

خوب بیان کردید، آفرین.

آقای علی: خب خدا را شکر، خدا را شکر، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظ.

۳۲- خانم آرزو از اردبیل

خدایا شکر! نمی‌دانم چجوری شکر کنم خدا را. من تقریباً بنده هشت سال است یا کم‌تر، هفت سال...، هول شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق. هیچ عجله نکنید.

خانم آرزو: توقع نداشتم که زنگ بخورد، خدایا شکر.

آقای شهبازی من در زندگی‌ام مشکلات خیلی زیادی داشتم، توسط یک نفر که جاری من هست با برنامه شما آشنا شدم. خیلی مشکلات زیادی داشتم، در حدی که نمی‌دانم فوران کرده بود مشکلات زندگی‌ام. با اولین برنامه‌ای که دیدم بعد از سه، چهار ماه، ترک هم هستم اگر اشکالی در کلماتم آمد از همه بینندگان معذرت می‌خواهم.

من بعد از سه چهار ماه شروع کردم قانون جبران را به‌سختی که از ده‌هزار تومان شروع کردم، یعنی توان ده‌هزار تومان هم نداشتم ولی سعی کردم با ... با مقدار ناچیز قانون جبران را رعایت کردم. الان به صد هزار تومان رسیدم و سعی می‌کنم قانون جبران را حتماً رعایت کنم.

سخت است! نمی‌دانم چجوری بیان کنم، ولی خدا را شکر می‌کنم در زندگی‌ام این قدر موفق شده‌ام در این هشت سال، می‌خواهم بگویم یعنی واقعاً من ایمان دارم به این برنامه از ته قلبم. و به همه بینندگان هم می‌گویم که حتماً قانون جبران را رعایت کنند، چون من خیلی چیزها دیدم و گرفتم. یعنی زندگی‌ام به‌حدی شدید سخت گرفته بود به من که نمی‌دانم چه بگویم، ولی خدا را شکر می‌کنم. قطع شد.

آقای شهبازی بعد از تماس خانم آرزو:

آ... قطع شد. شاید بتوانند دوباره بگیرند. هم ایشان، هم آقای یوسف بود به‌نظرم اسمشان، از تهران قطع شد، الان که خب در ایران دیر وقت است، می‌توانند دوباره بگیرند. احتمالاً موفق خواهند شد. قانون جبران مادی را خواهش می‌کنم رعایت کنید. مرتب بینندگان موفق‌مان می‌گویند از جمله آقای دکتر پارسا، همین خانمی که الان صحبت کردند.

۳۳- خانم مهرنوش از تهران

انشاءالله که در همه مراحل زندگی موفق باشید و واقعاً این برنامه گنج حضور از خود شما گرفته تا دوستانی که در این جا کودکان عشق، پیام عشق، پیام معنوی و آهنگ‌های زیبایی که می‌گذارید همه این‌ها قابل تشکر کردن و ستایش است.

دست شما درد نکند، خیلی تنوع دادید در برنامه‌تان و موفق باشید ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ممنونم، شما همان خانمی هستید که از اردبیل گرفته بودید؟

خانم مهرنوش: نخیر من مهرنوش هستم از تهران

آقای شهبازی: پس از تهران زنگ زدید، خیلی خوب، شما می‌خواهید راجع به قانون جبران یک خرده صحبت کنید؟ شما راجع به قانون جبران چی فکر می‌کنید؟

خانم مهرنوش: بله صددرصد. اتفاقاً می‌خواستم یک مطلبی بود راجع به سوره حمد را بگویم ولی الان همان قانون جبران را خدمتان عرض می‌کنم. این قانون جبران نه تنها برای این برنامه، من در تمام مراحل زندگی‌ام که دارم کاری انجام می‌دهم و احساس می‌کنم که باید این قانون جبران ادا بشود، انجامش می‌دهم و خیلی نتیجه گرفتم.

هم برنامه شما که الان چندین سال است گوش می‌دهم، دو دفعه با شما در سال‌های گذشته توانستم تماس بگیرم و امروز موفق شدم یا امشب موفق شدم که با شما صحبت کنم و از عضوهای ثابت این برنامه هستم. خیلی هم خوشحالم از این موضوع، حتی مواقعی پیش می‌آید که نمی‌توانم برنامه‌تان را ببینم حالا به هر علتی هست، از طریق موبایلم پیگیری می‌کنم. بعد با این وجود یک مبلغی را ماهانه، یعنی مواقعی که حقوقم را می‌گیرم، بازنشسته هستم.

حقوقم را که می‌گیرم ان‌شاءالله که پربرکت باشد، هیچ‌وقت نمی‌خواهم مبلغش را کم عنوان بکنیم. مبلغی را برای این برنامه گذاشتم، بعد دوباره وسط ماه که می‌شود می‌بینم که خب الحمدلله هست موجودی، باز دوباره یک مبلغی می‌ریزم، آخر ماه که می‌شود باز دوباره یک مبلغی. واقعاً نتیجه‌اش را خیلی خوب دیدم. خدا را شکر می‌کنم که این در لحظه حال بودن خیلی خیلی خیلی به من کمک کرده‌است. واقعاً لحظه جاودان است، برای من خیلی مؤثر بوده‌است.

من با اجازه‌تان سوره حمد را در نمازهایم می‌خوانم یک دفعه دیروز یک احساسی آمد و نوشتم که خدمتان عرض کنم اگر مسئله‌ای نیست.



آقای شهبازی: بله بفرمایید.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

وجود نام خداوند «رحمن» که برای همه است، عام هستیم و «رحیم» خاص هستیم.

یعنی افرادی که من فکر می‌کنم، افرادی که قدم در این لحظه‌ی حال برمی‌دارند در همان لحظه هستند، رحیمیت خدا را حس می‌کنند.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

«ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است.»

حالا من این پروردگار جهانیان را باز دوباره همه را احساس می‌کنم آن فضاگشایی تست که حمد باید بکنیم.

وقتی که آن احساس فضاگشایی می‌آید تو خودت می‌شوی جزئی از رَبِّ الْعَالَمِينَ.

یعنی در آن لحظه که یعنی همه‌چیز، فضا برایت باز شده، همه‌چیز برایت خیلی زیبا، نمی‌دانم قطره‌ای از کل می‌شوی، جزئی از کل می‌شوی برایت لذت‌بخش است.

«الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

دوباره تأکید می‌کند که خداوند «رحمن» است برای همه است و «رحیم» برای افرادی که در لحظه هستند.

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»

طبق گفته‌های مولانا که همه‌اش نشأت گرفته از این موضوع. مالک همان لحظه هست خداوند. ما می‌دنبال چه

می‌گردیم؟ خودش همین «یوم الدین» همان لحظه است.

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ»

فقط تو را می‌پرستیم یعنی آن لحظه‌ی حال را، آن لحظه‌ای که درونش هستیم. سعی می‌کنم که به گذشته و آینده نروم.

«وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»

و دوباره از همان لحظه کمک می‌خواهم. از هیچ‌چیز دیگر کمک نمی‌خواهم.

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

ما را به راه راست هدایت کن. باز راه راست کجاست؟ همان باز لحظه‌ی حال است.

یعنی اصلاً هرچه فکر می‌کردم که من بتوانم این مستقیم را، این راه را از کجا پیدا بکنم دیدم باز در لحظه‌ی حال است.

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»



برای کسانی که قدم در لحظه حال برمی‌دارند، واقعاً نعمت داده شده‌است. هرکسی در لحظه حال است جزو صراط خداوند است.

«غَيْرِ الْمَعْضُوبِ عَلَيْهِمْ»

نه کسانی که به گذشته برگشته‌اند. کسانی که به فکر گذشته باشند، این‌ها در لحظه حال نباشند، غضب کردند به خودشان، به خودشان فشار آوردند.

«وَلَا الضَّالِّينَ»

«و نه گمراهان.»

گمراهان به نظر من البته، این‌ها همه‌اش می‌گویم سر نماز بود. بعد از نماز نشستیم نوشتیم که این احساسم را بیان کنم. کسانی که به فکر آینده‌اند، کسانی که راهشان را گم کرده‌اند. هی دنبال این هستند در آینده چه می‌خواهد بشود. هیچ خبری نیست از آینده.

وقتی در لحظه حال هستی، وقتی در لحظه جاودانه هستی، همه لذت‌ها همه نمی‌دانم چجوری توصیفش بکنم ولی واقعاً لذت بخش است.

آقای شهبازی: خیلی زیبا

خانم مهنوش: ان‌شاءالله من تنها دعایم برای همه این است که از افراد نزدیک خانواده گرفته و کل جماعت که قدر لحظه حالشان را بدانند و در همان لحظه زندگی کنند ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ممنونم عالی

خانم مهنوش: از راهنمایی‌های شماست که حتی سر نماز ما می‌رویم در آن لحظه و از آن لحظه‌های ماندگاری برای ما می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، خواهش می‌کنم



پایان بخش سوم





چند بیت راجع به قرین نوشته بودم، البته متنی آماده نکرده‌ام، فقط یک چند بیت راجع به قرین است.
در دفتر پنجم، ابیات ۲۶۳۴ به بعد:

حق ذات پاک الله الصمد
که بود به مار بد از یار بد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴)

مار بد جانی ستاند از سلیم
یار بد آرد سوی نار مقیم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵)

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

چونکه او افکند بر تو سایه را
دزد آن بی‌مایه از تو مایه را
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷)

یک تجربه‌ای که داشتم استاد، راجع به قرین‌هایی که سرکار، به قول همکارهایمان خب، خیلی واقعاً من قرین را این‌جا تجربه کردم که چه قدر تأثیر دارد و من‌های ذهنی چه قدر می‌توانند روی ما تأثیر داشته باشند.
و می‌گوید «که بود به مار بد از یار بد». یک مار بد درجا جان ما را می‌گیرد، ولی خب یار بد یا من‌ذهنی این حضور ما را کامل از ما می‌دزدد و ما را مقیم به‌قولی آتش جهنم یا همان من‌ذهنی می‌کند دوباره که در غزل...، آدرسش را ننوشته‌ام.

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶)



می‌گوید که آب را هوا کم‌کم می‌دزدد روی زمین باشد و همین‌طور من ذهنی یعنی قرین من ذهنی از ما این حضور را در ما می‌دزدد. مثلاً من خودم تجربه کردم این چند روزی که با...، حتی من هیچ صحبت هم نداشتم مثلاً آن‌چنانی که مثلاً بخواهم صحبت کنم، نه هیچ‌چیز، فقط یک همکاری‌ای بود که حتی مثلاً به من می‌گفتند که چرا تو این قدر خشکی، چرا حرف نمی‌زنی و من هیچ جوابشان را نمی‌دادم، ولی خب تأثیرش را بعد از چند روز می‌دیدم که مثلاً چه قدر واکنش نشان می‌دهم یا مثلاً می‌آدم خانه می‌دیدم که مثلاً رفتارهایم چه قدر تغییر کرده، بعد همین باعث شد که دیگر چند مدتی سر کار نروم چون خیلی...، نمی‌توانستم فضاگشایی هم کنم واقعاً سخت بود برایم.

بعد شما هم درآمدید گفتید که صبر کنید، فضاگشایی کنید تا قرینتان را زندگی انتخاب کند، گفتم خب یک چند روزی صبر می‌کنم ببینیم حالا چجوری می‌شود، ولی در واقع خب مشکل از خود من بود، یعنی مشکل از خود من است که آن قدر فضایم باز نشده که بتوانم فضاگشایی کنم.

آقای عارف: در بیت، در دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳ می‌گوید:

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

ره‌زنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

جناب مولانا می‌گوید این نفس خودت است که از درون خودت این من ذهنی راحت را می‌زند و گرنه ره‌زنان بیرون، من‌های بیرون، من‌های ذهنی بیرون کی به تو دسترسی پیدا می‌کردند و روی تو تأثیر می‌گذاشتند.

واقعاً این چالش من در این روزهاست که ان‌شاءالله بتوانیم سپری کنیم این چالش را.

آقای شهبازی: عالی، عالی.

آقای عارف: اگر راهنمایی، چیزی هم دارید شما؟

آقای شهبازی: دیگر خودتان همه چیز را می‌دانید، فقط تمرین کنید تا ان‌شاءالله درست بشود. با شما دیگر خداحافظی کنم.

ما قبل از ورود به این جهان سر زندگی را داشتیم، به عقل کل که خداوند است وصل بودیم و از طریق او هدایت می‌شدیم و حس امنیت و قدرتمان را از او می‌گرفتیم اما همین که وارد این جهان شدیم و همانندگی‌ها را در مرکزمان گذاشتیم، سر پیدا کردیم یعنی صاحب عقل شدیم و این عقل جزئی را کامل دانستیم بنابراین دیگر عقل زندگی و «کن‌فکان» را نپذیرفتیم. همانندگی‌ها عینک دید ما شدند و ما همواره در فکر زیاد کردن آنها هستیم تا به خوش‌بختی برسیم، نتیجه این نوع تفکر سر داشتن است.

ما می‌گوییم من می‌دانم. با پندار کمال، عقل ناقص و جزئی خودمان را از عقل خدا هم بیشتر می‌دانیم. از همه چیز ایراد می‌گیریم، از زمین و زمان عیب‌جویی می‌کنیم، از هرچه که هست گله و شکایت می‌کنیم.

به زبان می‌گوییم خدا بهتر می‌داند ولی با ستیزه و مقاومت در این لحظه، عملاً می‌گوییم من صلاح خود را بهتر می‌دانم و زندگی نمی‌داند. وقتی ناراضی هستیم، غمگین هستیم، غصه می‌خوریم، دعا می‌کنیم تا اتفاقات آن‌گونه شود که ما می‌خواهیم یعنی خدایا تو نمی‌دانی و من می‌دانم.

حالا ما با این سر من‌ذهنی و با این عقل ناقص، سرنگون شده‌ایم، در هر جهتی از زندگی درد ایجاد کرده‌ایم. همه روابط ما چه فردی و چه جمعی به بن‌بست رسیده است، چرا که با سر من‌ذهنی با سرهای دیگر یعنی من‌های ذهنی ارتباط برقرار کرده‌ایم و درون و بیرون خود را تخریب کرده‌ایم.

طفل تا گیرا و تا پویا نبود

مرکبش جز گردن بابا نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳)

چون فضولی گشت و دست و پا نمود

در عنا افتاد و در کور و کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴)

تا زمانی‌که سر من‌ذهنی را نداشتیم، به خرد زندگی وصل بودیم و در امنیت کامل بودیم اما با سر پیدا کردن از عقل خداوند که تمام کائنات را اداره می‌کند جدا شدیم و قدرت این لحظه را از دست دادیم و کور و کبود شدیم و در زیر فشار دردها خرد شدیم.



گر سران را بی‌سری در واستی سرنگونان را سری در واستی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۱۹)

حالا که متوجه شکست و سرنگونی خود در همه جنبه‌های زندگی شدیم، این اوضاع خراب ما ایجاب می‌کند که این سر را بیندازیم تا سر زندگی را پیدا کنیم و به خرد کل وصل شویم و این کار با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، بدون قید و شرط و قضاوت ذهن صورت می‌گیرد.

وانکه اندر وهم او ترک ادب بی‌ادب را سرنگونی داد رب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

سرنگونی آن بود کو سوی زیر می‌رود، پندارد او کو هست چیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶)

کسی که در این لحظه به صورت من‌ذهنی برمی‌خیزد و با اتفاق این لحظه می‌ستیزد و هیجان‌ات من‌ذهنی را فعال می‌کند، این بی‌ادبی است و خداوند انسان بی‌ادب را سرنگون می‌کند. سرنگونی چیست؟ سرنگونی این است که انسان به سوی سرازیری و سقوط برود و فکر کند که دارد پیشرفت می‌کند. سرنگونی یعنی بهار من‌ذهنی که به نظر می‌آید انسان دارد در همه جنبه‌های مادی شکوفا می‌شود ولی در واقع با سلطه عقل من‌ذهنی و پندار کمال و آبروی صد من‌حدید از لحاظ زندگی و اتصال به خداوند در حال خزان است و پسرفت می‌کند.

بود هاروت از ملاک آسمان از عتابی شد معلق همچنان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۰)

سرنگون زآن شد که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

هاروت از فرشتگان آسمان بود ولی وقتی اتصال خود را از خداوند از دست داد و راه خودش را رفت سرنگون شد. ما هم وقتی در این لحظه فضاگشایی نمی‌کنیم و می‌گوییم من خودم می‌دانم و راه خودم را می‌روم و از خرد



زندگی استفاده نمی‌کنم و به حرف مولانا هم گوش نمی‌دهم، بنابراین مانند هاروت و ماروت در چاه ذهن آویزان می‌مانیم و سرنگون می‌شویم.

**هر که او بی‌سر بجنبد، دُم بُود
جنبشش چون جنبش کژدُم بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

**کژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

کسی که بدون سر زندگی و خرد کل بجنبد، این آدم دُم است و جنبش او مانند عقرب است، کور و زشت و زهرناک. خصلت عقرب نیش زدن است؛ انسان من‌ذهنی هم مانند عقرب به هرکسی که می‌رسد نیش می‌زند و درد ایجاد می‌کند و پیشه او زخمی کردن انسان‌های پاک است، دشمن انسان‌هایی است که می‌خواهند به حضور برسند و یا رسیده‌اند.

حال، ما به خودمان نگاه کنیم، ببینیم خلق و خوی مستمر ما چیست؟ آیا به هرکسی که می‌رسیم فضاگشایی می‌کنیم و زندگی را در او به ارتعاش درمی‌آوریم یا مانند عقرب به او نیش می‌زنیم و او را به واکنش وامی‌داریم و دردهای او را فعال می‌کنیم، در این صورت تنها راه‌هایی از این عقرب من‌ذهنی، این است که سر آن را بکوبیم و این به نفع اوست تا جان ریزه‌اش از این تن شوم رها شود.

**سر بکوب آن را که سرش این بُود
خلق و خوی مُستمرش این بُود**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲)

**خود صلاح اوست آن سر کوفتن
تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شوم‌تن**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین آفرین، چقدر آموزنده!

مولانا می‌فرماید که ما مجبور نیستیم در ذهن بمانیم و مطابق سبب‌سازی ذهن زندگی کنیم، ما خلاق هستیم و می‌توانیم با فضاگشایی در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، لحظه‌به‌لحظه سبب‌سازی و رشته‌ای که ما را به ذهن می‌کشد قطع کنیم و با استفاده از خرد فضای گشوده، زندگی‌مان را تغییر دهیم.

ما می‌توانیم خودمان را از سلطه جبر من‌ذهنی که دردها و باورهای غلطش را به ما تحمیل کرده بیرون بیاوریم و تحت جبر خداوند که می‌گوید ما از جنس او هستیم و نمی‌توانیم از جنس دیگری باشیم، قرار بگیریم.

زندگی می‌گوید تو طلا هستی و طلا نمی‌تواند مس شود، تو از جنس زندگی هستی و زندگی نمی‌تواند از جنس جسم شود و جبر خداوند ایجاب می‌کند که به‌زور هم که شده از ذهن بیرون بروی.

مولانا می‌فرماید حال که از جبر خداوند آگاه شدی، پس چرا زاری نمی‌کنی و متواضع نمی‌شوی، چرا متوجه نیستی که به هر جهتی که می‌روی دچار بلا می‌شوی و در زنجیر همانندگی‌هایت اسیر شده‌ای؟

گر ز جبرش آگهی، زاریت کو؟

بینش زنجیر جباریت کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۰)

بسته در زنجیر چون شادی کند؟

کی اسیر حبس، آزادی کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱)

آیا کسی که در زندان دشمن اسیر است، شادی می‌کند پس چرا تو که در زندان ذهن اسیر هستی، به شادی‌ها و خوشی‌های آفل من‌ذهنی قانع شده‌ای؟

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند

بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان

زانکه نبود طبع و خوی عاجز، آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)



حال که تو به عجز خود در ذهن پی برده‌ای و می‌دانی که دست و پایت به وسیله همانیدگی‌ها بسته شده و فقط زندگی‌ست که می‌تواند به تو کمک کند، پس دیگر خودنمایی نکن زیرا خصلت عاجزان این نیست که به افراد پایین‌تر از خودشان زور بگویند، بنابراین تسلیم شو تا خداوند تو را آزاد کند.

در هر آن کاری که میل آستت بدان قدرت خود را همی بینی عیان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵)

در هر آن کاری که میل نیست و خواست اندر آن جبری شدی، کین از خداست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶)

مولانا در ادامه می‌گوید، انسان‌ها در هر کاری که میل و خواسته من‌ذهنی‌شان است، به سوی آن می‌روند و می‌گویند من قدرت و اختیار دارم و به‌دست می‌آورم. مثلاً در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، ثروت، مقام و یا هر خواسته دیگری که آن‌ها را جذب می‌کند، خودشان را صاحب قدرت و اختیار می‌دانند، ولی در کارهایی که به آن‌ها میل ندارند، مثلاً این‌که پرهیز کنند و یا برای انداختن دردها و همانیدگی‌ها فضاگشایی کنند، می‌گویند ما نمی‌توانیم این وضعیت را عوض کنیم و این سرنوشت من است و خدا گفته.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همی داند که گیرد پای جبر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

درواقع این تنبلی و کاهلی من‌های ذهنی است که حاضر نیستند برای تغییر خود کاری انجام دهند و پای جبر و سرنوشت را می‌گیرند و به زندگی در دردها ادامه می‌دهند بدون این‌که تلاشی برای تغییر خودشان انجام دهند. والسلام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا. شما دوتا پیغام دادید که عالی، عالی. ممنونم. دیگر با شما خداحافظی کنم.

خیلی خوب بود. پیشنهاد می‌کنم به پیغام‌های ایشان دوباره گوش بدهیم. مطالب مهمی گفتند زن و شوهر. آفرین.



۳۷- خانم دیبا از کرج با سخنان آقای شهبازی

سلام آقای شهبازی عزیزم، پدر مهربان. دیبا هستم از کرج. از برنامه قدرتمند ۹۲۸ سپاسگزاری می‌کنم، خدا را شکر برای این دریای آگاهی که به روی ما گشوده شده و این پیغام‌های عالی.

یک جمله بسیار زیبای شما که من این را بالای برنامه ۹۲۷ نوشتم، شما فرمودید که: «هر لحظه شما می‌توانید با فضاگشایی به فکر تغییر ذهن باشید. لزومی ندارد که ما به دنبال رشته‌های فکری ذهن برویم و قربانی اتفاقات و رفتار مردم بشویم».

این جمله واقعاً می‌تواند یک زندگی را تبدیل بکند، نجات بدهد. من یک تجربه‌ای داشتم که دوست داشتم با دوستان در میان بگذارم.

من هر روز صبح یک پیغامی با یک بیت طلایی مولانا به کائنات می‌فرستم، از همین برنامه تکنولوژی. یک روز صبح بود که من پیغام را نشستم و این پیغام از غزل ۱۶۲ مولانا بود که می‌گفت:

**تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را
تو مرا گنج روانی چه کنم سود و زیان را**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲)

و همیشه پایین ابیات من یک متن کوچکی هم توضیح می‌دهم که البته تمام این پیغام‌ها را من کامل برای پیغام‌های معنوی می‌فرستم که قانون جبران را از لحاظ کار کردن روی خودم انجام داده باشم.

پایین این بیت نوشتم درون هر جانی یک جهان است. جانی که به چشمه فراوانی و رحمت الهی وصل است، به گنج روانی تبدیل می‌شود که سود و زیان چیزهای دنیایی روی احوالش تأثیر نمی‌گذارد. این شخص، شاد و شکرگزار است.

روزی بود که من این پیغام را صبح نوشتم و هر لحظه با ابیات مولانا زندگی ما شده که این آگاهی و شما این قدر به ما کمک کردید که زندگی من نوعی واقعاً تغییر کرده و با فضاگشایی و تغییرات خودم، تغییراتی هم در دخترهایم به وجود آمده که خیلی خوش‌حالم، خدا را شکر می‌کنم و این راهم را هم‌چنان ادامه می‌دهم، خدا را شکر می‌کنم.

ولی اتفاقی برای من افتاد که شب بود، دخترم دوتا از دوست‌هایش را دعوت کرده بود، من هم شب قبلش مهمان داشتم و خب به‌هر حال به‌عنوان یک گنج حضوری دوست دارم که همیشه آن خلوت خودم را داشته باشم و



بنشینم درس‌هایم را بخوانم، ولی خب فضاگشایی داشتم و پذیرش داشتم و این تمرینات را از شما یاد گرفتم که ما باید این آگاهی را در عمل پیاده بکنیم تا فضاگشایی در ما جا بیفتد.

ولی متأسفانه من قربانی یک اتفاق داشتم می‌شدم که زود خودم را نجات دادم. دخترم که من غذا را کشیده بودم، یک سرویس دیگری داشت تهیه می‌کرد. گوجه می‌برید، خیار می‌برید و یک‌سری داشت کارهای دیگر می‌کرد که من برگشتم گفتم که خب لزومی ندارد دیگر این‌همه، همه‌چیز که هست، من گذاشته‌ام، دیگر چرا، گفت خب شاید آن‌ها را نخورند، این‌ها را هم می‌آورم.

بعد برگشت گفت این قدر بدم می‌آید که وقتی یک کاری می‌کنم، یکی به من بگوید که چرا این کار را کردی. بعد من ذهنی من یک دقیقه هم معطل نکرد، برگشتم گفتم خب من هم به‌عنوان کسی که دارم مدیریت می‌کنم امور مالی را از اسراف بدم می‌آید.

همین باعث تلخی شد بین من و دخترم. یعنی این شامی که می‌توانست با شیرینی و گوارایی به جانمان برود، هم من او را رنجاندم و هم او اصلاً تلخ شد. و من بلافاصله اشتباه خودم را دیدم که گفتم دخترم، خدایا اول از خدا عذرخواهی کردم، بعد جلوی همان دوست‌هایش گفتم من واقعاً معذرت می‌خواهم به‌عنوان کسی که من صبح پیغام چشمه فراوانی را نوشتم و این‌که سود و زیان و از این صحبت‌ها من کرده‌ام، من از تو عذرخواهی می‌کنم به‌خاطر این حرفی که زدم، من را ببخش.

سریع من را بغل کرد و خدا را شکر آن تلخی سریع به شیرینی تبدیل شد. به‌رحال من این را می‌خواستم بگویم که من هر لحظه عین صابونی که زیر پایم می‌بینم، یعنی من ذهنی را سرقدم می‌کنم، می‌خواهم تسلیم باشم، ولی واقعاً این من ذهنی عین یک صابون است، یعنی «هر قدم را دام می‌دان ای فضول».

ما فضولی می‌کنیم در کار هم‌دیگر. ما سرمان به کار خودمان نیست. این ابیاتی که شما برای تمرکز روی خودمان به ما یاد داده‌اید، امیدوارم جهانی بشود و ما انسان‌ها یاد بگیریم مرده خودمان را رها نکنیم، مرده دیگری را زنده کنیم. کسان دیگر را خبر و سنی نکنیم تا خودمان بدخو و خالی بشویم. برای دیگران نوحه‌گری نکنیم. خیلی ممنونم آقای شهبازی، خیلی دوستان دارم، و قتم تمام است.

آقای شهبازی: چقدر مهم است که هر مقامی داریم، هر نقشی داریم، پدر، مادر، رئیس، حالا هرکس، وقتی اشتباه کردیم و پی بردیم اشتباه کردیم، اعتراف بکنیم. هم بخشیده می‌شویم، هم احساسات درست می‌شود، واقعاً روابط درست می‌شود، عشق برمی‌گردد.

۳۸- خانم بهناز از مازندران

سلام آقای شهبازی، من بهناز هستم از مازندران تماس می‌گیرم. خوب هستید، وقتتان به خیر. یک مطلبی داشتم به اسم سرک‌های من ذهنی. البته کوتاه است، زود می‌خوانم که شما هم خسته هستید.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم. من خسته نیستم، به نظر خسته می‌آیم.

خانم بهناز: نه، خسته که ان‌شاءالله که نباشید، منظورم این است که طولانی مدت نشستید این‌جا. من خودم هم نصفم خواب بودند این‌جا.

«سرک‌های من ذهنی»

برنامه ۹۲۷ درباره سر داشتن بود، این‌که چگونه سر داشتن و عقل من ذهنی را به عقل زندگی مقدم شمردن، ما را سرنگون می‌کند، در همه ابعاد زندگی به بن‌بست می‌رسیم و شکست می‌خوریم، در سرازیری سقوط می‌افتیم، درحالی‌که تصور می‌کنیم رو به پیشرفت هستیم.

در اول وقتی برنامه را دیدم با خودم گفتم که خب این‌که چالش من نیست، من متواضع، سربه‌زیر و حرف‌گوش‌کن هستم. تصور کردم منظور این اشعار از کسانی که سر دارند، یعنی کسانی که «می‌دانم» دارند هستند.

انسان‌های برتری طلب که سری افراشته و اعتماد به نفس بالا دارند، من که دچار کمبود اعتماد به نفس هم هستم و گذشتم.

روز بعد موقع گوش دادن به برنامه، موقع پیاده‌روی که برنامه هرروز من است، دیدم که هر چند ثانیه یک‌بار، ذهنم جلو می‌آید به این‌صورت که فکر می‌کنم که خب کدام ابیات را تکرار کنم، حالا این اشعار چگونه روی من کار می‌کنند، چون و چندی می‌کردم که خب از این قسمت چه پیامی می‌توانم درست کنم، چه بنویسم که آقای شهبازی به من بارک الله بگوید، در صفحه اینستاگرام چه محتوایی تولید کنم.

هرچه تمرکز می‌کردم و سعی داشتم توجه‌ام را به ابیات و حرف‌های شما معطوف کنم، هی من ذهنی‌ام دوباره فکری بالا می‌آورد و علناً انگار داشت به من دهن‌کجی می‌کرد. از در بیرونش می‌انداختم، از پنجره می‌آمد، از پنجره پرتش می‌کردم، از دریچه سرک می‌کشید.

بله من هم سر داشتم یا بهتر بگویم سرک داشتم، سرک‌های زیاد که بسیار سمج و پررو بودند. فهمیدم سر داشتن، تنها سر افراشته داشتن نیست، من ذهنی‌گاهی با گردنی کج، با قیافه مظلوم سرک می‌کشد و تو خوش‌حالی که سر من ذهنی را انداخته‌ای و این سرک کم‌کم خودش را می‌بافد و دوباره بالا می‌آید.



مسئله سر زیر یا افراشته داشتن نیست. مسئله، سر داشتن است. سر من ذهنی را با هر شکلی که دارد، زیر یا افراشته، مظلوم یا ظالم، مهرطلب یا برتری‌طلب، فقط باید انداخت.

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان کندن رهید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

همانندگی‌ها را یک‌بار و برای همیشه باید انداخت. نمی‌شود چندتایی را انداخت و چندتایی را هرچقدر هم که ریز باشند نگه داشت. همین ریز همانندگی‌ها کم‌کم سرک می‌کشند و دوباره سری در سرها درمی‌آورند. شاید به‌خاطر این است که خب هم در اسلام، هم در آموزه‌های مولانا، این قدری که بر توبه تأکید شده، حتی بیش‌تر از گناه نکردن، یعنی این قدری که ما آیه و شعر در مورد توبه داریم، در مورد گناه نکردن نداریم. من از آن داستان ابلیس که معاویه را بیدار کرد که نماز صبحش قضا نشود، از آن هم همین، حالا برداشت را کردم، احساس کردم این هم به‌خوبی این مطلب را نشان می‌دهد. ابلیس در جواب اصرار معاویه که تو چرا من را بیدار کردی، تو دشمن بیداری هستی:

از بن دندان بگفتش بهر آن کردمت بیدار، می‌دان ای فلان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۵)

تا رسی اندر جماعت در نماز از پی پیغمبر دولت‌فراز (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۶)

گر نماز از وقت رفتی مر تو را این جهان تاریک گشتی بی‌ضیا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۷)

از غبین و درد رفتی اشک‌ها از دو چشم تو مثال مشک‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۸)



ذوق دارد هر کسی در طاعتی
لاجرم نشکبید از وی ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۹)

آن غبین و درد بودی صد نماز
کو نماز و، کو فروغ آن نیاز؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷۰)

چون توبه واقعی اگر باعث تواضع انسان بشود و انسان از ته دل دود و اشک و آه بریاورد، بسیار ارزشش از نماز یا هر عبادتی یا کار معنوی دیگری که باعث سر درآوردن ما و غره شدن ما بشود بیشتر است.

گر نمازت فوت می‌شد آن زمان
می‌زدی از درد دل، آه و فغان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۸۱)

آن تأسف و آن فغان و آن نیاز
درگذشتی از دو صد ذکر و نماز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۸۲)

من تو را بیدار کردم از نهیب
تا نسوزاند چنان آهی حجاب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۸۳)

تا چنان آهی نباشد مر تو را
تا بدان راهی نباشد مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۸۴)

راه قصه خدا، انداختن سر و بی‌سر شدن و تواضع است، حالا چه با نماز چه بی‌نماز، مسئله تواضع پیدا کردن و انداختن سر است.



سلام استاد خسته نباشید. پروین هستم از اصفهان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله پروین خانم خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم پروین: با اجازه‌تان یک نکاتی از برنامه ۹۲۷ و ۹۲۸ نوشتم، می‌خوانم.

چون عتاب اِهْبَطُوا انگیختند
هم‌چو هاروتش نگون آویختند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۹)

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

چرا تبدیل نمی‌شویم؟

در ابتدا بی‌خبر بودیم، کسب‌خبر و دانش، ما را از خداوند جدا کرد. من‌ذهنی فقط اطلاعات را انباشته می‌کند. همانند هاروت و ماروت پندار کمال باعث سرنگونی ما شد، ولی فکر می‌کنیم بالا می‌رویم، و شگرد من‌ذهنی برای بی‌سر نشان دادن خودش، متواضع شدن، دست از پا خطا نکردن و حقیر کردن خود است.

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
وز کار بدت هیچ پشیمان نشدی

صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۷۲۹)

با خواندن ابیات، اما عمل کردن به روش من‌ذهنی و نگاه داشتن سر به هر درجه‌ای برسیم، به خداوند نخواهیم

رسید.

گر بگرید، ور بنالد زار زار
او نخواهد شد مسلمان، هوش دار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۴)



او چو فرعونست در قحط آن چنان

پیشِ موسی سر نهد لابه‌کنان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۵)

من ذهنی هم‌چون سبدِ داخل آب دریا حالت استغنائی تقلبی دارد. در چالش، روی واقعی او نمایان خواهد شد. روابط ما با دیگران به علت این‌که ارتباط سر با سرهای دیگر است، به بحران می‌رسد و پیشنهادِ ذهن، فرار و قطع ارتباط است. ولی این فریب ذهن است.

درواقع ما به‌جای این‌که کارگاه صنّ خداوند شویم، کارگاه شیشه‌گری شده‌ایم و این پتانسیل رنجش باعث گیجی و فرار از ارتباط با دیگران می‌شود. ولی فضاگشایی، ما را با مردم مربوط نگه می‌دارد.

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهران

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

من ذهنی به‌جای انداختن نورافکن روی خود، حواس ما را به عیب‌جویی از دیگران پرت می‌کند. اما جناب مولانا خیال ما را راحت کرد که این عیب که می‌بینی از درون خودت منعکس شده‌است. مرکزِ همانیده پُر از دردِ رنجش، خشم و کینه است و این شخص هرگز روی خداوند را نخواهد دید و اعمال او جهدِ بی‌توفیق است.

ما توانایی انتخاب خود را دستِ سبب‌سازی و ایجابِ ذهن، داده‌ایم. به جبرِ ذهن تن می‌دهیم و فکر می‌کنیم جبرِ خداوند است. جبرِ خداوند فقط فضاگشایی و تغییر اوضاعی است که به‌نظرِ ذهن جدی می‌آید.

گر به فقر و صدق پیش آیی به راه عاشقان

شمس تبریزی تو را هم صحبت مردان کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۹)

دقت نمی‌کنیم که با مرکزِ خالی از همانیدگی و با مقامِ صدق و نیتِ خالصِ خداگونگی، پا به این لحظه می‌گذاریم یا انگیزه عمل برحسب القائات ذهن.

کوتاهی من‌ذهنی برای انجامِ قانون جبران. ولی با همه ترفندهای ذهن، انسان از جنسِ خداوند است و رفتن به گلستانِ فضاگشایی باعث شاداب شدن ابعاد وجودی او می‌شود.



بوسه بده خویش را ای صنم سیم‌تن
ای به خطا تو مَجوی خویشان اندر خُتن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۶۱)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خداحافظ شما، عالی عالی.

خطا تو



استاد در برنامه‌های آخر به ما امر کردید که ابیاتی که حواسمان بر روی خودمان باشد باید تکرار کنیم و حواسمان بر روی خودمان باشد. یعنی مثل این‌که «آب صافی دان و سرگین زیر جو» می‌گوید مولانای بزرگ مرا زیر و رو کرد استاد.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

من استاد، نظاره‌گر شدم دیدم که لحظه‌ای من دوربینم روی خودم نیست من مادر مهربان نیستم، همسر غم‌خوار نیستم، من انسانی نیستم فضاگشا، برای چه؟ برای این‌که همه‌وقت من حواسم بر روی دیگری است، می‌خواهم کسی را کنترل کنم، می‌خواهم به دیگران بفهمانم که گنج حضور چه می‌گوید، مولانا چه می‌فهماند. وقتی که آن‌ها عملی می‌کنند من بسیار عصبی می‌شوم، من شیشه‌دل هستم، زودرنج هستم، همه آن ببخشید سرگین‌های آب مرا که من فکر می‌کردم آب خیلی زلال است رو کرد استاد.

دیده آ بر دیگران نوحه‌گری مدتی بنشین و بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مُرده خود را رها کرده است او مُرده بیگانه را جوید رَفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

همه‌وقت من مُرده من ذهنی‌ام را رها کرده‌ام و می‌خواهم که من ذهنی دیگران را رفو کنم، رفو را در زبان تاجیکی ... می‌گویند در جایی که لباس را شکاف شد، بعد پاره شد آن‌جا را رفو می‌کنند. من می‌خواهم که همیشه به این من ذهنی همسر و فرزندانم رفو کنم استاد.

در گوی و در چهی ای قلتبان دست وادار از سبال دیگران (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)



چون به بستانِ رسی زیبا و خوش بعد از آن دامان خلقان گیر و کش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

استاد من در همان چه، در همان چاه من ذهنی خودم که آپش گندیده است من فقط آب زلال..... پنداشتم و دیگران را می‌خواستم دعوت کنم که بیایید من به آب زلالی رسیده‌ام، همه را می‌خواستم که چه کنم استاد؟

ای مقیم حبس چار و پنج و شش نغز جایی دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

ای چو خربنده حریف کون خر بوسه‌گاهی یافتی ما را ببر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸)

چون ندادت بندگی دوست دست میل شاهی از کجالت خاستست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹)

مثل این‌که هر لحظه.....

اگر که خودت نغز جایی باشی چرا فضاگشایی نمی‌کنی چرا من انعکاس خودم را در آن‌ها می‌بینم، انعکاس من ذهنی خودم را می‌بینم، پندار کمال من است که من فضاگشایی نکرده‌ام و از طرف خداوند به ما پیغامی نیامده و من میل شاهی خواستم، من خواستم که دیگران را هم به جایی رسانده باشم.

استاد این ابیات وقتی که من می‌خوانم و تکرار می‌کنم من فکر می‌کنم دیگر فضاگشایی کرده‌ام..... پیش، استاد هر حادثه می‌آمد اول پیامی می‌آمد که در لحظه باش، فضا را باز کن، اگر عجله می‌آمد می‌گفت که عجله نیست همین کار را مسبب‌الاسباب، قضا درست می‌کند و تا وقتی که این ابیات را بسیار تکرار می‌کنم استاد، بسیار من خودم را خشمگین و شیشه‌دل و زودرنج می‌بینم. من افسرده و زودرنج بودم حتی هرکس اگر برای من دشمن بود حتی نزدیک‌ترین شخص‌هایم بودند استاد. من..... برنامه گنج حضور مرا گفتند که تو سخت دلی داری که مادرزاد است، حتی خودم باور نمی‌کنم، بعد گنج حضور من رفتم از دکترم..... گفتند که هیچ دیگر به شما این دردی نیست شما تقصیر ندارید یا که شما را اشتباه گفتند ولی من درون خودم را می‌دانم استاد، برای



این‌که من همه وقت زودرنج بودم و هوا به من درست نمی‌رسید فضاگشایی نداشتم از..... از حساب شیشه‌دلی‌ام استاد که در برنامه گذشته داشتیم:

سنگ مزن بر طرف کارگه شیشه‌گری زخم مزن بر جگر خسته خسته‌جگری

بر دل من زن همه را، زآنکه دریغ است و غبین
زخم تو و سنگ تو بر سینه و جان دگری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

استاد در همین هفته‌های آخر همین‌قدر درد هشیارانه، درد ناهشیارانه می‌کشم ولی این ابیات را می‌سرایم که همه سنگ‌ها را بر سینه من زده است. آن همانیدگی‌هایم را رو بیاورد. تا زودتر شناسایی کنم و آزاد شوم استاد. تشکر از همه آن کسانی که پیغام می‌رسانند. اولاً تشکر بی‌پایان از شما استاد. از همه آن شخص‌هایی که از پیغام‌هایشان استفاده می‌بریم استاد. همین‌قدر جانم تشنه است که برنامه زنده شما عذر می‌خواهید که اگر می‌توانید من می‌کنم خسته نمی‌شوم می‌خواهم اگر که بیست و چهار ساعت باشد می‌نشینم ولی فضاگشایی‌ام کم است، ولی دردهایم زیاد است، من ذهنی بزرگ دارم استاد. هر وقت که اگر ما من ذهنی‌مان را به هم‌دیگر می‌گوییم می‌خواهیم که ما می‌گوییم که من ذهنی‌ام، مثال من به شوهرم می‌گویم که من ذهنی‌ام اگر که من این را به زبان گفتم من آن عمل را تکرار نمی‌کنم یا که اگر اجرا کنم درد..... وقتتان را زیاد گرفتم تشکر خداحافظ.

سلام آقای شهبازی عزیز شب‌تان به خیر، خسته نباشید. یک پیامی داشتم، می‌خواستم خدمت شما و دوستان عزیز بخوانم. من بتول هستم از مشهد.

چرا چندین سال است با این برنامه آشنا هستم، ولی فقط دو سال و نیم است که متعهدانه گوش می‌دهم؟ مهم‌ترین عوامل عدم پیشرفت و عدم استفاده کامل از این برنامه که در خودم شناسایی کردم.

اول- برنامه گنج حضور را با «می‌دانم» شروع کردم و هرچه گوش می‌دادم، فکر می‌کردم خیلی از این‌ها را به من نمی‌گویند و مربوط به دیگران است، لذا گوش من کر بود از شنیدن سخن حق.

**چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

دوم- پندار کمال و تکبر در من بود. در ابتدا هیچ دردی نداشتم و خودم را با افرادی که زنگ می‌زدند و از دردهایشان می‌گفتند، مقایسه می‌کردم و خودم را برتر می‌دیدم.

**عَلَّتِي بَتْرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبِي بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

سوم- درد طلب واقعی نداشتم.

چهارم- عدم جبران معنوی و کار روی خود و عدم تکرار ابیات و شناسایی همانیدگی‌ها.

پنجم- عدم تمرکز بر روی خود و ناظر بودن بر ذهن.

ششم- به‌جای این‌که همه حواسم متمرکز بر برنامه گنج حضور بشود، به کلاس معنوی دیگری هم می‌رفتم و فقط شنونده بودم و عملی در کار نبود.

هفتم- دنیا رویش را به‌سوی من گشوده بود، ولی آن خنده شیر بود، باید حذر می‌کردم.



هشتم- مواظب همنشین و قرین نبودم و دُور و بَرَم پُر شد از آدم‌ها و چیزهای ناخوشایند که نمی‌دانستم این از مرکزِ همانیده خودم است.

نهم- همانیدگی با آدم‌ها و تأیید و توجه آن‌ها سدِ راهم بود.

دهم- از موشِ درون خود غافل بودم که چگونه همه بنیه معنوی مرا خورده و خالی کرده بود.

یازدهم- میل به خواستن و انجام دادن، که مرا به افراط کشانده بود و همه‌اش می‌خواستم بخرم و حرصِ من‌ذهنی را کاملاً در خود مشاهده می‌کردم.

دوازدهم- آن‌قدر خودم را درگیر کارهای به‌اصطلاح خیر، کرده بودم که زمان کم می‌آوردم، روی برنامه گنج حضور متمرکز شوم و متوجه شدم همه، کارافزایی بود.

نفسِ خَسِ گر جویدت کسبِ شریف

حیله و مکرری بود آن را ردیف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳)

سیزدهم- حرف‌ها و اتفاقات را جدی می‌گرفتم، در صورتی‌که همه ظواهر، بازی خداست و فضای گشوده‌شده زیر اتفاقات جدی است.

چهاردهم- مقایسه، تقلید، کنترل، قضاوت، ستیزه، حبر و سنی و رنجشِ کوبیده‌شده داشتم ولی آن‌ها را نمی‌دیدم.

پانزدهم- از همه مهم‌تر این نعمتِ بزرگِ برنامه گنج حضور در خانه من بود و ناسپاس بودم.

ناسپاسی و فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل‌نوشی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰)

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهل دل، از تو خسته شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱)



زودشان دریا ب و اِسْتِغْفار کُن همچو ابری گریه‌های زار کُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲)

برکت‌های معنوی، همه رفته بود و درهای آسمان همه بسته. ای امیر آب فریاد رس.

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید سال‌ها باید در آن روضه چرید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲)

شاید تنها چیزی که توانست بعد از سال‌ها من را متعهدانه دوباره به این برنامه وصل کند، جبران مادی بود که در طی این سال‌ها، هرگز ماهیانه آن را قطع نکرده بودم و پیوسته بر مبلغ آن می‌افزودم. با سپاس فراوان از زحمات بی‌دریغ شما آقای شهبازی عزیزم و تمام دوستان عزیز با پیغام‌های خوبشان، بچه‌های عشق و جناب آقای زارع‌پور و آن گروه عزیزی که برنامه‌ها را خلاصه می‌کنند، واقعاً قدردان همگی‌تان هستم و سپاس و درود فراوان به شما آقای شهبازی عزیزم. خداحافظ شما.